

بفضلہ تعالیٰ

سفینہ رحمانی

مصنفہ

یکہ تاز میدان نفس گفتماری جادو بیان شیرین کلام حلاوت بخش
کام جان شکر باری حکیم فطانت تعلیم ناظم و ناشر پادشاهت
حافظ عبدالرحمن صاحب

متخلص بہ حیرت

کہ ہمارے شکر کلامی بحر گوہر خیر بلاغت روان پاکشتی بزرگ ندرت
بیانیت بر سطح آب گوہر نثار فصاحت روان حاملہ سفینہ ندرت

۱ سفینہ نخستین - در ذکر بادشاہان والا شکوہ

۲ سفینہ دومی - در حالات و رویشان سعادت و شو

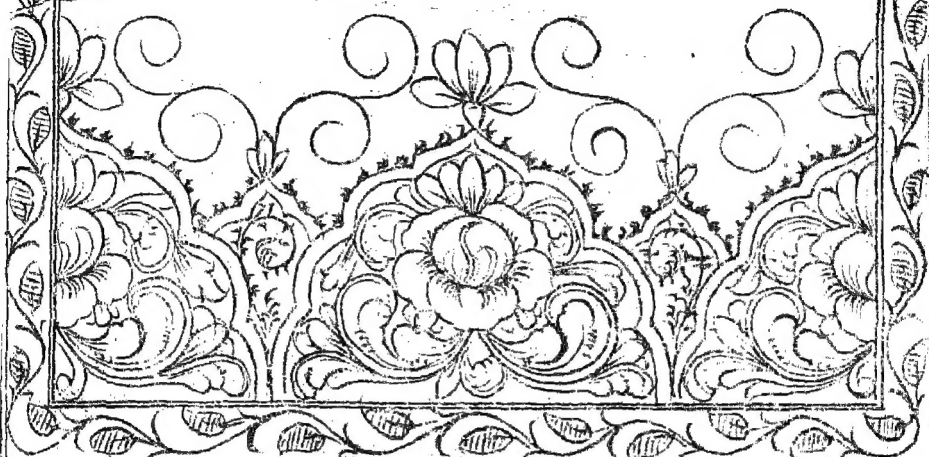
۳ سفینہ سومی - در حکایات مختلف فوائد خیر ندرت

حسب فرمایش مصنف محضوف سابق الذکر

بار نخست بتمام کشتہ

در بحر مطبع نامی نشیون کل کشور بیا و شرط انطباع روان شد

۱۲۸۴ھ



بسم الله الرحمن الرحيم

یزدان کار آفرین داد پسند را بی مرستایش و گه ناگون نیایش است که دد ارک آید
 و در خاکی شاه عرش پایگاه روان را تاج فرمان فرماست بختشید و بختی فرمان پذیر می و گردن
 لشکر بیان نیر و سبزه قلمون در کشید و در قانوس شید پاش آسمان و در شمع فروغ بخشش
 بر آفریده و خفته بزم رنگین و در شمش در راز نیست تازه و شکر نگاری بی اندازه داد و در مایه
 چراغ خلکی گز اگر نمی افراست جلوه جهان افروزی می بخشید او را روز نام نهاد و چون فیکه
 مسرت بخش سوگند از شعله فروغ عالم میدید پر و در و در و تناسل از نام شب بکشا و ز سه
 شان خداوندی که در خیابان کالبدی بلبل هزار داستان جان را بر شاخ هستی مرغوله سنج
 گردانید و از شعل پر تو خرد و از خود انجمن آفرینش را روشن بخشید جمال باکمال عروس
 کردگاری خود را به کسو تناسل رنگارنگ فرامی نماید و پیروده هر رنگ رنگ قدرت کامله
 آشکار می فرماید آن بهیت جلالش خرد و فرایزین گرا از غایت حیرت انگشت بدندان
 و از جلالت کمالش اندیشه آسمان پیاد و دشت فروتنی حیران و سرگردان و بیرونش بدین

دانش و فرہنگ را از کُنہ ذات او خبر سے نیست و طائر تیز بال نکند و دراک را بر اوج
 حقیقت پاکش مجال پروازی نیست ز سہے فرمان عالم لطیف اوست کہ ہر درخشان
 غلامانہ ہر باد از گوشہ خاور سر سے بر آرد و دو ہنگام شام و خلوت خانہ با خترخت جلوہ می کشد
 لشکر تارگان خلعت زو ابراہ فرمالش پیوستہ سر بسجود دارند و نہائی سیکر ان گزیدہ آفرینش
 از غایت اقبال و اکاشیہ پریش او بر دوش جان کشند و اختران زینالش او بہ کار ہر نوازندہ
 کم مایہ است و سر و درون نغمہ ستایش او نہ شیوہ ہر سست کو آہی پایہ است ناچار ازین دست
 فراخ دامن خاریختہ خارا گین دامن فرچیدہ جمال سخن را از نازہ نعت و شہر پاک و زیور
 ہج پیغمبر صاحب لولاک زینت بیدہم و سر نیانہ بدر گاہ ملک سجود گاہ پیشوا سے فرستادگان
 و شہنشاہ رسولان سے نہم

نعت پیغمبر خدا

زندش بی پایان و دور و دور او ان بر سائر دنیا و افتخار بارگاہ کبریا برگزیدہ و در گاہ اسکے
 دست و دست حضرت این دو نامتو ای تاج درخشان تارک نبوت و پیغمبری و سراج ایوان صفوت
 و برتری رحمت للعالمین سید المرسلین محمد مصطفیٰ برگزیدہ حضرت کبریا باد و بر اصحاب و احباب
 پاکش ہزاران ہزار سلام و رحمت از فراتر و ان شواہد

سبب تفسیر

بہاء فروری شنبہ شعبہ از شہر اسے غم آگین بہتر تنہائی و فرشتہ کسی از تراکم اند و د
 بے پایاں ہجوم ابر اندیشہ بیکران مانند نقش حصیر بہ حسن و بے حرکت افکندہ بود و وقت
 عمر گذشتہ را در بیدارین سینہ پیش نقش خیال کشادہ بودم گاہ از مفارقت و بیانت غم و کس
 شباب مرغ دل را بر سنج آہ و ناکہ کباب می ساختم و گاہ از نسیم خفوان زرقہ چو صبا از گاتان نہ گی
 بگشت شاخ افسوس و حسرت می جنبانیدم گاہ در دبستان خیال کتاب یاد و باران دیرینہ
 بہ سخن در و نیز و صد اسے اندوہ انگیز می خواندم و گاہ بر رفتار زانہ کہ شل آب دریا و باد و صبح ا
 می رود آب آتش رنگ اند بر کہ چشم می افشاندم و از تراکم باری پیری بر ریعان جو اسنے
 و از سیلاب شیب بر افتادن دیوار زندگانی کف افسوس می مالیدم و بر سپیدی مو و سیاہی

زار زار می نالیدم چون ز هام سگال عرش سیر بجانب دشت تنباهی و ابری حالت
 مسلمانان این زمان برگردانیدم دیدم که همه ستودگان و پادشاهان و گرامی تباران از رهنرنه
 سارق بی هنری و بی علمی مفلوک بوده آب زیرگاه دارند و در آب مندی و بلند کلاه
 و الا نیاکان خود را بخاک و نادات انداختند و گریه و گریه مردم و امان بگروده کی خنجر ازین طبع
 بتافتند از افتادن آذر گشت و در و فغان و نفاق کشت زار و کجاست و یکسانی از سطح سینه یاران
 و هموایان این زمان بسوخت و از باریدن خدنگ کینه و خوش حسد سینه اتحاد و اتفاق
 بدوخت و در ورق آبرو سه قوم با از بارش باران قهر آسانی در گرداب فنا نشسته و از افتادن
 سنگ غضب یزدانی شیشه عظمت و اہمت ایناے روزگار ما در شکسته نیکو بدل سنجیدم که
 تکیه بر عمر ناپائدار ندون طایسان نفعات و زیان کاری بروش کشیدن است و از مقرر
 بر نه شدی و نابخاری پروده ناموس خدا را در دیدن و رگ مفاہمت از شتر و ہولت برین
 است خواستم کردل ریمید و جرات اندرون راتیار داری غایم و این زخمی تیغ نہ ہر تاب اندوہ
 را غمخواری سازم بچہ خیالم چہرہ زیباسے این عروس جلوه گر کردید کہ برآے شغل شہار و زری
 و اوقات گذاری آنچه کہ واقعات خاطر سپند و رین زندگی دیدہ ام و با آرزو سنجیدگان جان ہر
 شنبندہ ام و گرم و سرد زمانہ چشیدہ ام و از گلزار جہان برآے شام افروز شیدہ ام و در پردہ
 حکایات فراہم کردم و از سخنان یادگار برآے روضہ آئینہ گان بگرارم تا بینندگان را سربایہ آگهی
 و ابضاغت ہوش افزائی رود و در برآے ناسور بگرارم ہم تسکین گردد و نیز این ہم بخیلہ ما
 بگذشت کہ آوان بر نائے و شورش جوانی و سوداے دشت نوروی و جوش جان گردی
 بہ انجام رسید و پائاہ سیر و سفر بہ سبب بوسیدگی سامان زندگی و کنگلی گیم عمر از پای ہمت
 و قیمت بیرون کردن افتاد و ہنگی نیز و سہ جوارح و معاونان قوت و غریمت فرمان دار کہ بار
 سفر از دوش جان فرو باید نہاد چرا کہ شام پیری در پیش است و پاسے رفتار از خار ناتوانی
 ریش درین تیرگی فطابق ساحت از کمر باید کشاد و درخت سفر را در گوشہ تنہائی و یکسوئے
 باید نہا جان تو دہ گئی را در آرام گاہ گرامی نیاکان و خواجگاہ ستودہ بزرگان باید رسانید و این
 دشت خاک را از لطمہ باد و باران گردش زمان و سیلاب گاہ انقلاب دوران سستار برودہ

پشگاف را پسین و غار زین را باید نشاند و عاوجش حبت وطن در دیگ سینه سرزد و خیال دیدن
یاران ویرینه در دماغ آمد تاچاره توبیه خاطر خود را به فراهی این تحفه حبت دوستان و بهرمان
اندازد و در زند و ختن این مایه بے بهار و انتم خود را یافتیم کیسه مانده زر و متاع همچو دل مجنونان از
نقد و قابا کس خالی ست و دامان ما از سر بایه آسودگی مانند دل مسکان که از گرمی حرمت و نفوت
سر دباشید اسرتهی است

قطعه

که یارب به یاران چه تحفه برم غم و درد و خرن و الم شد خشیج درین آتش فکر گشتم هلاک درین فکر خود را کن منعمول سخن همچو طوطی بگو و لپندیر چرا سیکشی بار اندوه و رنج به برار یغان پاک و بر سخن	ز تنگه خود خون دل سے خورم ندارم بجز داغ افلاکس پیچ چه تحفه برم نزد یاران پاک بگو شتم ندا و دانا سے دل بکف زود و قمر طاس و خاصه بگیه تو داری به سینه سخن گنج گنج به یاران و هم بزم اهل وطن
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سخت تیغ و انگشت بدندان بودم که تھی دست پیش یاران چه روم به این مفلسی و
کم مایگی در بزم چشمان چه رونایم و فتنه اندیکه نهانی بالک و دنوار آمد که میگود دوستانه
ارمغان فانی و تحفه ناپایدار و اون خطا است و گل شکفته کم هستی را بر اے چند کحه
بر دستار یاران نهادن نازیبا است و آید و باید که دیر باید نه شل شبنم بیک تاب
آفتاب فنا گردد ازین خیال هر که بدم خوش آمد و نشی اندیشه بران آفرین نمود و او را به
ساک تحسیر در آوردم و از سینه نه حمانی و دشمناس جهان و جهانیان که دم سینه بختین
در فکر بادشاهان و الاشکوه سینه و دومی در حالات در ویشان سعارت و شوره سینه
سوی در حکایات مختلف و خوش آمد خاطر خود سراپا اندوه این رویناه عجب الرحمن
جنجانوی امید از تیغ زبانان خوش گفتار و خیال آرایان ستوده کردار آن دارد
که خنجر آهوی گیری و پوست کتی از نیام طبع که کشد و خون و دم را پیش سگان کینه نه اندازند

هرگز این رطب و یابس بمران پسند نیکو به سنجیده و رزنده و آنچه که ناپسند خاطر اشرف باشد
 او را در گنجینه سپیده راندند و هر عیب که بیند بر آن قلم عاطفت بزرگانه بکشند و خطای
 این کار به بخشند و از عتاب و خطاب دل خراش در گذرند. سفینه نخستین در ذکر بادشاهان
 حکایت بادشاه است داد پرتوه در بون پنج بسیار دل دادگر داد نهاد و سنجیده غم مردم
 جهان پرور کرد و گستر دستور را فرمود که لشکر تبارک و عساکر بایسته جان باز کوه شکن و فرار هم
 آمد و دین و دلفر آموذ خون ریز تهنیت تن مرتب سازد دستور دانا به شهنونی و دانش خد داد
 از گرامی نیاکان و پاکیزه گوهران و گزیده دودمان و عالی تباران سپاه شجاعت و دستگاه
 قیامت پایگاه نگاهداشت و هر کس رزم خواه را بر تنخواه بیش از حیثیت یکگاشت سرنگان
 زمین نور که منرا واره هفت رویه با سوار است یکصد رویه با بانه مقرر کرد و اسب سوار
 که او را بست و پیچ و پیچشیدن زیبا است و دود رویه در ماهه دادن قرار گرفت
 چون این نبرد آید میان بسالت آئین و پیل تنان کوه لکین خود را به این پایه یافتند همه
 اولاد و احتیاد و متعلق از بعض جنگ و جهال و غم و امض نیر و آرماسه و از رزم جوئی بسیار
 و یاران و دوستان را به آسوده دلی و آباد درونی در آموزی راق و مساق و فن سپاه گری
 همچو خورشید عالم تاب نام آور کردند و میدان جنگ را بزم نشاط آگین نهادند سر باضن
 و لواحه نبرد و امر افتخار مشغله انبساط و گفتگی خاطر انکاشند و خون ریختن در گندگی گشتن را
 سر مایه مسرت و خوریدگی و غزاج دل خوش کن و انستند بیاور و ولیری و تن دمی و جان
 بازی این سپاه خورشید پایگاه بسا نامداران و سیر آرایان از تحت مملکت و اہمت فر آمده
 و زنجیر فرمان پذیر می و اطاعت گردون جان بستند و بسا بادشاهان خود خوار گردون نعت
 غاشیه بندگی و پاسے بوسی بردوش کشیدند از خاد و تر با با خضر سوس شید و هفت برق تاب مانند
 مهر درخشان تابانید و هر دشمن درون دار را در گرد و گردید و گونساری و تنور نکبت و خوار
 به گوناگون رسوائی نشانید و دستور دیگر چون این خوش تدبیری و روشن گالی و بلند
 اقبالی را در ترازو و ادراک و کیال خیال به سنجید از جوش و یک کینه به نایره و شعله
 حقد ستر با به پید پاسے تحت ملک را به لب ادب بوسیده عرض کرد که فلان کس یعنی دستور

همه خزان و وفاتن نهفته شاهي را بیدار بیدار بر سپاه را بیکان حرف کرد و گنجینه مملکت را مانند
 قلب در ویشان و شب زنده داران که از لوث دنیا و تعلقات صوری عالی باشد تنی نمود و
 بر سپاه و گان و سواران و فرامی یراق و یساق و درستی سامان جنگ بر بے شمار بخت و گ
 خرم و احتیاط و عاقبت اندیشی را از انزشت خیانست در گنجست از شنیدن این باو شاه بهم بر آمد و
 از آتش غضب کرده نار گردید چون بنگو بخش و تفحص بکار رفت به کیفیت به پاسه صدق و
 راستی یافت و آفتاب غیظ و غضب بر آسمان طبع گرم تر از خورشید رستخیز تابانست هماندم این
 دستور و امان را در زندان کرد و بزنجیر حبس گران بر پاسه نار کش نهاد و همه سپاه ویرینه و فقرت
 تاب را انکرام پنداشته برخاست کرد و در سلاسل عتاب شاهي محصور کرده بدر فرمود و لشکر جدید
 بکمی تنخواه و اندک در ماهه فراجم کرد و لشکر قدیم و ویرینه همچو تقویم پارینه از طاق نظر در انداخت
 و هر هفتن جان نثار را در دشت توزع و رشتت پریشان ساخت چون این دو دو انقلاب و
 غبار و دگرگونی در دماغ جهان و جهانیان رسید و آتش فحاصت و مخالفت و رکانون سینه مخالفان
 و مشتعل گردید همه با از هر سو مانند باران و بسان مور و طغ یورش کردند و گردش و شورش
 و فساد و بیکدیگر مقتدر و دو کشته ویرینه بیرون آوردند و میدان نبرد از لعل برق تیغ و تیر و نیر و نیر و
 قتل و در جنگ و جلال از یکدیگر تیر و خنجر به کشودن این جدید سپاه کم تنخواه و نام تجربه کار و سایه سپر
 تپانده میشه تاب مقاومت و مجادلت و دشمنان پیکار جوته آورده همچو لشکر بوشان از بهول گردید
 رو بهزیمت نهاد و نقد هوش خود را می را از کمر بست بکشد و او را نمرودی و بزدلی به داد و
 سب بدنامی و سیاه روی بر سر نهاد گیتی خلیو از یورشش پاسه پای به محصور حصن گردید و از حمله
 مخالفان برق آهنگ سخت حیران و ارک نشین گردید باو شاه را درین اندیشه جان گسل و تزد
 زندگی فرساده ادراک و چشم منم داشت و عین خرد و ورین نوری فراز یعنی یافت بباد آمد
 که در هنگام لشکر سابق و سپاه ویرینه گاسه اینچنین شکست و نهزیمت رونده داده بود و نه اینقدر شکست
 جفاکاری و ذلت و خواری از بام آسمان بر نشیشه این دولت خدا داد و انتاده بود اکنون چه
 قیامت است که همه لشکر که بیشتر از سابق است مانند رمه مار گرگ دیده و شغال از بهزیر رسیده
 از بسیت دشمن شیر نه دیگر بزدکی و انحرافی و شجاعت و دلیری نمی ستیزد و نور و دستور و عزل را از

نرندان به طلبید و گفته این رفرد خواهن این حقیقت به پرسید دستور و انشمنه دست بسته
 عرض کرد که اسے بادشاه گردون و سنگاه نیر دولت و اقبال و کوب جاد و حال تار و زریخ
 تابان باد و آفتاب اہبت و دولت پیوستہ درخشان مانا و صورت اینست کہ اندک تنخواہ
 کفالت خراج یک کس بیناید سپاہی ہر قدر کہ در ماہہ کم می یابد ہمون قدر در کار سرکار کشیدن
 تیغ آبدار تہادن و کمی می وزد و وجہ و کوشش در جانبازی و خوفشانی محض از ذات خود بکند
 و چون اوراد و وظیفہ او پیش قرار و افزون تر از حیثیت دادہ آید ہمہ عیال و اطفال و برادران
 و وابستگان بہ سبب پاس نہک شاہی خون خود را بچو آب در میدان جنگ روان میارند
 و لب تشنہ شمشیر را سیرابی و نہد گوہر جان را بر عروس کار شاہی نثار کنند افزونی و بسیاری
 تنخواہ لشکریان بنا سہ سلطنت را پایداری فراوان بخشد و کمی روز نہ پنج شہر جان داری را
 از جگر زمین اقبال و جاہ می برآرد دید است کہ سپاہیان چون آسودہ دل باشند بمیدان
 سرکہ مع فرزندان و عزیزان می آیند ہر کہ شربت مرگ در چشمتی الفور از فرزندانش جانفشین او
 شود و میراق و بساق از خانہ ہمراہ آرد و از فن سپاہگیری و تیغ کشی کہ از گرمی بناکان خود بکلیج
 در سرکاری آموختہ و یاد کردہ است آگاہ باشد ازین انتظام و اہتمام در ہبہ آوان سپاہ ہزار
 و آرمود و کار ہم می رسد و ہر قدر کہ بر سپاہ زر کشی صرف کردہ آید و ہنڈ از ان از فتوحات
 متکاثرہ و رفراڈ شاہی فراہم گرد و چند اندک شاہ سپاہ زار زدہ سپاہ و جنگ سر نہد بادشاہ
 از شنیدن این واقعہ خرو آفرین و کوشش کردن چنین امر اندرز آگین متنبہ و آگاہ شد و از حال
 خرم و ہوش افزا سہ گردن فہم و ادراک را زینت داد و بر میداننش خود و نظریں کرد از نطق
 سعادت کرو زیر والاتدیر استقامت از نوال و اکرام و خلعت گران بہا بنواخت و بالاتر از
 پایہ پیشین جاسے اعزاز و امتیاز مقرر ساخت و غماز ناپاک درون را یکفر کردار و ہادش
 مثل شکرہ رسانید و ہمراہیان و معاونان او را بطورہ شہستی نشانید از پنجاست کہ چون شہر
 چشم لود اقبال را دیدن شہوانہ حاسد ہم بر شہید اقبال چاہ مند ان دیدہ بہ کشاید از فتنہ پردازی
 حاسد خرسہ بن اقبال شاہی برق جہان سوزیدختی و کمند افتاد و درخشان مخی دشمن گداز
 خرو اقبال و شکوہ و بر پایہ جلالت و مملکت از در بگ نہاد و دستور ہوا خواہ و نادانل بحالت تہاہ

در بندی خانه نشست و کاسه ابروی او بر سنگ عقوبت و کینت انگشت

نظم

ز دوزخ بود اصل غماز را به	بجلاس بد جاسخن ساز را
سخن ساز با برق سوزنده دان	بر یک نکته ویران کنده خانان
سخن ساز یارب بود کور و کر	نه بیند نه شنود شود بے بهر

حکایت آورده اند که یک روز پادشاهان عالی قیام از وزیر بلند تبار پرسید که در گروه مردمان دانا تر کیست و ابایه و سبک سر کدام قوم است و وزیر در شناسید عرض کرد که جهان پناه انجم سپاه شادابی نهال عمر و دولت و اقبال و دوجه کینت و ایت همچو روشنی هلال روز افزون باد و کردگار عالم فمن و بداندیش دولت را از تیغ قهر ناز و زبون گنا و سیدانم که دانا تر وزیر یک ترانه همه اقوام بقال خرم آمال است و تیره دانش دوزان و بنش جولا به کو نشانه نمی بینم و احمق خفته او را که دیده و ده سگال می انکارم پادشاه فرمود به کدام دلیل جولا به بخرد و دلیل است و وزیر همانم یک جولا به در از ریش و نورانی جسمه را بخواند و گفت که پادشاه را ریش شان زده تو که سفید تر از برف است و خوش آینه تراز کافور گریا نه رطابق است مطلوب است و بنظر آرد و دته دل بر و مرغوب این بدست باد و فقرش و در گرفتن ز بر و جواهر و مال و متاع بکش و هر قدر زر که در حوصله تو گنجد در قیمت بگیر و این بیع را به طیب خاطر بپذیر جولا به نادان آن نمونه نور را به جولا به کاه خشک بپوش و بپیم ایغ و خست و همه کالاسه مردانگی و اسباب فرزنانگی را در تنور ابلهی همیشه آساید بسوخته و خفته اند و در دانه راه خانه گرفت زن چون روی شوهر صاف دید و در خسانه بی ریش و بیروت ماند خیر و شرم طالع یافت آه زرد و پرسید که این برق بلا خیز من بچهار کجا رسید و گریبان ابرو از کدام مقراض حاجت و وفادت بدید شوهر نادان زر قیمت ریش فرامزد و طاق و وار از نشسته خرمی و جبهه فرمود زن گفت که این زر بسیار اندک است و موی ریش کالاسه گران بهاست و مستوده متاع دین و دنیا است نهایت از زنان فرختی و اسباب فرسنگ و نیکو گالی را در آتش نادانی پاک بسوختی جولا به گفت که زر باز هم موی تراشیده و الپس بیارم زن گفت که بان

و ایس بیار بدست کس دیگر قدر شناس بسپار غر و نادان زرباز گردانید و موی شترده باز
 گزیده در نوز و گوهر در کرد بادشاه از معائنه این ابلهی و بسک سری بخندید و گفت که در حقیقت
 ابله تر کس در جهان از بافنده نیست باز بقال را بحضور بادشاه بخواند و بجای شایسته
 تشانه و سوال ریش فروشی نمود و آرزو دے دنی طاهر فرمود بقال به فروختن کجیه راضی گردید
 و زرفع بر اصل بلبلید چون صرف اهل در یافتند گفت که آبرو دے ماوینا کان ما یک لک پویه
 است همه به پاس ریش و مکان سکونه که در دو کد و پویه تعمیر کردم محض به لحاظ ریش و در شادی
 پس این و دختران سه کد و پویه خسیج کردم همه به شرم ریش برین شش کد و پویه اصل زرفع
 سه کد و پویه دیگر خواهم گرفت و ازین نفع یک پشینده کم نخواهم ورزید چونم از خزانه شاہی
 نه کد و پویه بداند و ریش خواستند چون حجام استر و رتاب داده و بر سنگ فسان گردانید
 پیش آمد بقال دید که اکنون در یک گردش استر و موی ریش همچو شرنمانی از اوج سرخ
 فرو می آیند و این همه آب و تاب چهره نابود میشود بانگ متفینانه برداشت که عرضی دارم
 شنیدنی و التماس است گفتنی پرسیدند که چه میگوئی و ازین درگاه عرش پایگاه اکنون چه
 میخواهی گفت که این ریش که تراشیده می شود ریش حضور که امت ظهور است اید و ن ملک
 سن نیست تا زمانیکه در قبضه سن بود مالک بودم حالا که فرو ختم و زرقیمت خاطر خواه یا نم اکنون
 مالک حضور اند بادشاه ازین شوخ چشمی و خیره گونی سخت بر آشفت و بقال را زجر و توبیخ
 فراوان گفته ناسرگفت مجبانه و داورانه فرمود که این ریش را بآبر و و عزت بداد و هیچ
 حجت و حیل بیدان میار بقال فرد حفاظت و خرج حقائی مثل شانه کردن و شست و شوی روزانه
 بخواست و از تحت شاہی همه خواستند او عطا شد و زیر آفتاب ضمیر دست بسته عرض کرد که شنی
 خرد و اوج فرزانی بقال را ملاحظه فرمودند که از بر این پینه و دلالی و لایق ز ریش ریش
 و بر دست سلامت بر دو موی از ریش او به سبب تیزی عقل و روشنی او را که نه ستر و
 بادشاه بر حسن تدبیر آن ترازو مشرب آفرین کرد و باز تحسین به طیب خاطر بخواست خرد
 چو هر خدا و اوست هر که را خواهد بخشد و این نهال همیشه ثمر را در هر گلشنه که خواهد بست
 عقل تا جیست مرصع از گوهر با س یه بها و درختان بر هر سه که جلوه گر شود او را در شل

و اقران و در دست این سبز باغ ممتاز سازد و عقل سرچیده نور افشان از تابش مهری
 و در خانه که باشد خلعت و تاریکی جل را در زباید نظم و نسق هر دو جهان از روشنی خروست
 و از تابش این نور رشید عالم تاب در هر دو جهان کامیابی و در دست هر که از وجود هر عقل تاب نیست
 او را کس چای آب نیست

حکایت فرمان فرمائی جهانگیر از وزیر و الا گوهر پرسید که دستار خوش خلقی و تاج حسن
 طیفی بر تارک علما و فضلا است یا بر فرق درویشان و فقر است دستور عرض کرد که اسے
 گیتی خدیو آفتاب سلطنت و رفعت و مآفتاب مملکت و اہست از کسوف نکال و صوفیہ
 زوال مصون بود و پیوستہ بر آسمان اقبال نور افشان باد و تیغ گیتی ستانی و جهان بینی و انما
 چون برق خالف بر آسمان جاہ و جلال درخشان باد و هر دو گروه ستودہ شکوہ تہہ کس برودہ
 بد عوت بخوان و شایانہ مادہ طعام گوناگون و ماکولات و مشروبات و توکلون در کانیکیہ شک
 وہ گلزار بہشت باشد و از غایت شوق دیدن زینت و آرایش او مورد و دراز تصور از
 باغ فردوس بی تابانہ بیرون فرامد باید گسترد و آن مکان جنت تزیین و در درختہ باشد
 یکی خاص بر اسے آمدن علماء و ربانی و فضلا سے شجانی و در دیگر بہت رونق افروزی فقر
 سعادت انما و نیز فرمان شاہی شرف نفاذ یابد کہ ہر کہ در گردہ خود و فزون تر و کامل تر باشد
 و تاج بزرگی بر سر و قبا سے جلالت و عظمت در بردار و شصتین مرتبہ اندرون مکان گاہ فرسا
 شود و دیگران ہچو سایہ پس آن زینت افزا سے این کاخ بہشت نظیر باشند بدین آیین
 و ستر خوان و عوت گستردند و طعام ہای رنگارنگ و فواکھات و توکلون در جہندہ ہر چہ
 از ہر دو باب انتظار کردہ شد و دیدہ بر طبقہ دروازہ دوختہ گراں ہر دو و ہر کہ نفس اندرون
 خانہ نیامد پس از دیر سے بادشاہ خود بر دروازہ ہچو رحمت آسمانی قدم رنجہ فرمود و جلسہ علماء
 مجمع فضلا را دید کہ مانند گلگان سفار شکار و پنجہ بہ پنجہ ہم آہستہ و تار تزیین و شایستگی و ہشت
 را از کار و جدل و مباحثہ از گم بہتہ اند و بہان جاموشان شاخ بر شاخ دست بگریبان یکدیگر
 شدہ اند یکے شل رعبہ چرخش و خروش آمدہ میگود کہ سن از چہ علماء عصر افضل و اکمل ام و
 علماء سے فضیلت ما بلکہ تراز ہر دو عثمان است و اصول حدیث و فقہ و مطلق بزرگ زبان

عالم اول میروم دیگرے مانند دیگ بر دیگدان تاب خورده و ریش مخالف بکف گرفته میگوید که
 فیضانی که شل باز را باغ ریاضی و گلستان فلسفه که بر خورده است و یاده از من از دریاسے
 حساب و هند سکدام سیراب و ترومان شده از آغاز روز تا ایندم کسے هم شل مادرین
 را با دست بنیان نه آفریده و دیده دلک ثانی من کسے جا ندیده آندون خان رفیق اول مرا
 تریا و شایان ست دیگرے به آواز درشت و صدا کے کرت تو گوئی که سگے با سگے برم دارے
 با هم در آچختنه یا شغلے باشناے با سنا تشه و جنگ و جدال در آویختند بانگ و لخرش بر دوا
 که در تقوی و طهارت و زهد و سلوات و حدیث و تفسیر و تواریخ و سیرت علم مایه طهرتین
 کسی نیست ثانی من غیر از صورت در آئینه هیچ جا پیدا و پویدانه اول من میروم ملک از
 دیدن این واقعه متحیر و تعجب بوده بر باب دیگر آمد و اینجا دید که یکے دیگرے را پیشقد می
 اشاره میکند و میگوید که شاگام پیشش نیند ما همه گنا پر گاران و سیاه کرداران ملایق نعل
 بالنعل پس قومی آیم چه که در کرده صوفیه از تو کامل تر و فاضل تر و شب خیز و ذاکر و شاعر و
 عابد و زاهد کسے نیست اولو کسے آتشین و فعل مریخ بر داس و جات ریخته و تیغ آندک
 از نیام سینہ آویخته می سزاید که اسے پاک مشربان روشن درون و ملاک طیفان سعادت
 مشغول من بدتر از سگ و خوک ام و از شرم بزه مندی و فطر معصیت خشک تر از دواکام
 و دلیل ترین بندگان و بدترین از حیوان ام سلار با عاصی و گندگار و ناانجار و دور از درگاه
 پروردگار و مبرسیا و کار هر چه رهاست که در مجلس بچو شایزگان ابدال وقت و قطب و قطره
 بزنگی بر سر من و قبایه سر داری در بر کشم شما بروید بر نشان قدم پاک ایشان من هم میروم
 همین پنج یکے و یکیرا از خود بزرگ تر میگوید و بیکال انگسار گوهر نطق از در یک دبان بر دوا
 بیان می فتاند که تو از همه بزرگ هستی و از تشه شراب عشق این دو بچون و دشواری بقی نمیک
 مستی پیش تو برو و درین امر این فقیر دلق پوشش خاک نشین نفقه درون را هیچ مگو زندهار
 گامی پیش نخواهم نهاد و طریق ادب از دست نخواهم داد - باو شاه دادگر و او پسند به سبزی
 او را که آسمان سپر نداشت و غوب و درشت هر دو در دمو یکسال اندیشه بخوبی انکاشت
 بر حسن تدبیر و زیر خورشید تنویر بهر اران بهر آفرین فرمود و لطف ماسے شایان نمود و همه را

لحاح دعوت خراشته لیلیان رخت برهوش هر کس انداخت و کرده نظر را در خلوت نماند
مغز و منم ساخت چنانکه گیتی ستان و انش پرتوه در پناه دریافت اخلاق خود و حاصل نظر اے
ثر وایده حال و علم را با کمال را نیکو اندازده کرده و بدین حسن و جود در زمانه وی فهم رسیده که اخلاق چه
را در حق است در خلق چه میان هر چشم همان غریز است بریده و گیت است و راست بید که اوست نظر
اخبار خود گیتی و غیره بی پاک باشند کذب و راستی جدا نهند از خود و در سادات و ثقات و مبایست
و نظارت بین انکار نه تنها کار و دنیا را اولی و امور دینی را اعلی و افضل دانند و حق وین و دنیا خشت
چرا که غیره بین و غیره بین باشد و حق بین نباشد و شمع اخلاق او نور اے و تابش اتر
فیض آبی نه رسد و شاخ شالی تنگی اواز استهزا لیسیم که مکریم نه چنبد و در کانون
فطرت و طبیعت او نازده و در اندیشی و فرد و فردی نه افروز و در محرم طبیعت و انبساط
او خود و معاند نمی و انگشت نشیب و فراز کار و دانی نه سوزد و هر چنانکه گیتی خدیو را باید که
دولت اخلاق و تهذیب از ویران که محبت فقرا و محبت انبیا و تیز لسانی و طریقه با خشم
و مجاول از تخشیشی منتظیان و فلسفیان بگیرد و سرمایه اخلاق بر اے و احوال و جوان و جوان
برای پریشانی و مانع سخن سازان ناپاک طبع پذیرد و همه دالی و تیز بانی منتظیان و نظم
و نسق جهان و جهانیان به کار آید و اگر دفر و تینی و فزون خلقی نظر اے پاک درون آینه
روح و مروت قلب را تابانی جهان مافرا بخشند در مصلحتی که این هر دو گروه مستور و
و قار اے و افتخار اے باشد بنا اے سلطنت او تا قیام خیمه نیلوفر می مستحکم و برپاست و
پیوسته چراغ انبیا بش در ایوان کاهانی و کاخ سلطانی نور افراست یکی از ارم میان
شمع نور افراست و دیگر اے روشنی گستر تار یکی را یعنی علماء و شل شمع و فقرا را مانند نور اند
همه کائنات از نور این هر دو پسه اغ معمور

حکایت آورده اند که در زمان پاستان و آوان گذشته شهریار اے بوده است که
پاس فیهب خود از بیس داشت و خلاف طریق را زیشت و نکو بیده می پنداشت امور نا مشروع
را خرابی دین بین انکاشته رواج نمیداد و دیگر اقوام را ورتانده می اعتبار به پیشینه نمی بنید
روزی در جوش سلطانی و فرجه اندازی بهم آمد فرمان داد که همه زنان بهتری و جمیع لولیانی

از ملک مایرون روند و یکا کرد و از وید و اخیال تخیله بگزارد نه نیکو نداشت که باینکه نسبی بخورد و زنا کاری
 و با و هزار سده می شود دوران دیار قحط و بواسطه هر گمش و افتات آسمانی و قهر ربانی
 می پدایند و در وید و زانی سبب نمود غضب و زانی است بیکه از ان بیان ز سده
 جیاد انقلاب و شکو و پشیمانی و تشریف که از تاب حسن گل و شیرش ناچار سده سال
 چهره آفتاب در آتش سوزد و از تیر خوره که هر تاب او طبع تسبیح هزار دانه بگریخته بود
 بجز در ملک حاضرانه و پای تخت را طبع او بپرسید و عرض کرد که اسه بادشاه شریا جاه گردان
 پادشاه انجم سپاه پیرین گروه خدایان شوره و تنه جان خراش و ظلم و تیرگی تراش و رواداد
 و زخم چهره خاطر مار از ناخن سیاست و جلالت می نگاری آنچه که ریاست از زبونی اقتدار
 است آنچه که در کتاب هستی و اوراق زندگی می خوانیم از فرامین نوشته است حال اقصی
 نیست شمس در کوچه نیکو نامی مارا گذرد و ندانند که گزینی پسندی قیصر کن قضاها کار
 جهانداران خورشید خیمه و طریق عالم آریایان ماه تنویر از نور تطف و ضیاء تطف شب سیاه
 اقلان نام بار و روشن کردن است نه آتش غضب و عدا و در کانون گیتی افروختن و شیشه
 خدیوان پیدار دل و عرش منزل از ابر کرم و بایران التفات گذار و لطفت و گلستان ابدت
 سحر و ریگان دشمن است نه بنا به عداوت و فساد و در زمین و لاهوت خلق اندر نهادن
 تعصب کردن کار باز باریان است نه بادشاهان و مردم آزادی طریقه قطاع الطریقان است
 نه راه شهر یاران قربان باد که هر جان ناگهانکاران سیاه که در برابر آفریدگار عالم که بیچاره گناه بند
 و در پرده ستاری و عقاری بیچشم شد و از جیش قهر و خوی انتقام نه افروخته خروشه
 از دود آگاه از بندگان مشاهده فریاد و از مانده اکرام خود نه بر آید چهره پدران و گراسه
 شایگان شربت خوشگوار روزی همه گریه بندگان را بچشاند و بیشک بادشاه روسه زمین بخت
 و سواد می و جهان بانی او را ریاست نظم گرفته خواهی ملک را باشد بقای بی تعصب شو
 چهره و پنهان از تعصب مملکت ایران شود و از تصرف ملک و دولت می رود و ازین گفتگو
 شهر بار و ریاد نیکو باندیشید و از خدنگ ناله و تیر آه مظلومان و مظلومان سخت بترسید و از
 هر چه که گذار و تفت سوزید و داد و بلی شباید آساید لرزید و عثمان جور و جفا و زمام

نوسن قهر و بلا را از میدان مردم آزاری و امن گساری بجانب شادستان ترمیم باز گردانید
 و از سر دافش و بنفش اندر ز دل پسند نشینید که بادشاهان لایح و غفور و شجاع و بیاد و زیرین و بیخوات
 براسه کتابان و بیخوات براسه دفع شمر غمدان و باغیان است. و غفور براسه بنشیند
 عاصیان و مجرمان است و گوهر مرغ تاریکی ریاض و خلعت زردا سه همه آفات و مکر و هات زمان است
 و غفور و که مالک ملک همه کائنات خداست و بادشاهی زمین و زمان او را زیبا است از دولا
 گناه نندگان بیند و در پرده حلم به پوشد و در براسه رحمت دانا به جوشد
 حکایت حکیم در درون سنج برون آباد و روشن دل شود و شیم را بادشاهی بخلوت
 طلبید و آیین جهان داری و ملک گیری و عدل گتری و رعیت پروری و رسید حکیم گفت که
 یزدان دادگر و دایم دایم ملک صفات را از آفات زمان و مکر و هات دوران مصون و محفوظ
 داشت و بروج جهانی و پایه کاهانی رساناد و در گستان و دین بسان بهار باراد و سرختر
 وریان داراد آس جهاندار بیدار و درون بایه دانست که کار فرمان فرماست بهیچ سلطنت سلطان
 روح بر اقلیم جسم است هر سلطان روح و روان که کار از قواسط ظاهری و باطنی به احسن الوجود
 بگردد و هر چه در حساب توانا کس او کار فرماید و افراط و تفریط در سر انجام و اتمام اینها را اندارد
 گاهی بر دشمن بیرونی راه نیاید از قوت بصیرت از دیدن امور جلیل و مهمات خیر و بد و دیگرند بیند
 و از چشم تعقل حسن و بیج هر چیز نگر و تا دیدنی را ند بیند و از پنجه خره و پاسبان نظر خرد و ثبات بیند
 و از گوش تعقل شنود خبر اندر و بصیرت اندر زگران و حالات جهانداران پاستهان نشود و بسخن
 سخن سازان و ناز است گوینان نگر اید و از قوت مدد که امور ادراک و محاسن معاملاتی و آغاز
 و انجام بگوید و بجز ادراک امور جزئیات و کلیات هیچ نگوید و تصرف را بفرماید که در اقلیم تن اطمینانی
 خیالات امور شهودی و شیطانی نشود و ناطقه هر چه سراپه نغمه خرد اندر اسراید که آفرین جهان
 و کف بی نغمه را از زرخش ناپسندیده نه آلاید و ناخوردنی نخورد و ناپوشیدنی نبوشد چون
 سلطان بیند از دافش و بنفش زمین بیند که همه قواسط بدنی چه نفسانی چه طبعی چه حیوانی
 در فرمان پذیرد و اطاعت گزینی سلطان روح مصروف اند و در اقلیم کالبدی که شاهای
 هر چهاروا کس دارد و با قوت در کار سلطنت و جهان آرا کس بر داند و نخستین آیین جهان داری

آرایش سپاه است و در سنی لشکر و بر تخت عساکر است. هر جهان داری را که سپاه آسمان
 پایگاه است پیوسته دشمن اوز بون تر از پرگاه و آرامگاه مخالفانش در گوناگونی و هر چاه است
 از تیغ لشکر آسوده و سنان سپاه ستوده غرور شید نصرت و فتح دایما بر آسمان اقبال و خشنودگی از
 و همایه که کارانی و فرمندی را در دام صوت و ایت آورد و جای که شایسته سپاه است بهمان
 فیروزی و پیروزی را داده است. از جویش لشکر برادر و خوش فوج شش آثار و مانع مخالفان
 و گردن کشان بر زانو به طاعت و فرمان برداری است و در صورت عدم آراستگی بر اق
 و یساق و اسباب بنر و سامان جنگ هر دم دولت و غماری است. دوم نار باوشت نگارند
 دل و او گسری و انصاف می است تیغ داد پیروزی به بنی لمعه افروز باشد که از روشنی او
 محاکم بعیده و دیار دور و دراز از تاپ جان ربا نسی او منور و تابان بود و دوستی و ظلمی
 دیده خسته دلان و غریبان و فقرا را دلجو پوشان نرسد. و کسی بار دست و رازی سپاه
 در میان ستم دوست نکشد و ظلمی و کسبی جهان بر روی کار آرد و که سایه بر جوان و شب گردان
 و قطع الطریقان و در میان را مجال نشد انگیزی و خون ریزی نه بود و شایع عام بر جوان
 و بازگامان و همه آیند و روندگان و سالکان و محرومان و کوه نور و ان سخت و شوم
 نباشد و چه صانع اسن و افان بذریع کار داران پاک خصلت انجام پذیرد و آراکین دولت
 و اعیان سلطنت کار آرموره و راه تجربه کاری دیده که منازل حسن نظم از بای تمقل
 زاده شوند می پیور باشد کاری که دهند فرخوردانش و فهم اهل کار دهند تا که انقراض کل کل
 رجال و کل مقام فعال بسند کار و بار مملکت صورت نیک و احسن بگیرد و ستم مرد و متزلزل
 را به و نامستحکم خود را در انجمن مشوره راه نه باید داد و پرتارک او کلاه سری و سر داری نباید
 نهاد چرا که در آب جنبان صورت درست حرکتی نمی شود. و از دست لزان کار ستوده نه بر آید
 و مرد متزلزل را به شل آب جنبان و دست لزان است سخن او و میدان نطق و گویا
 شل مرغ آشیان فراموش سرگردان و حیران. چهارم نا اهل کار بزرگ و عمل شرک نباید نمود
 و بر راه و شوار نشاء که شود و از هر کس کار فرخورد طبیعت و لیاقت او باید گرفت. و بار صحت
 زیاده از طاقت و نیرو. و خدا داد بر دوش نباید نهاد و خود پروان می دانند که از طاقت و

از ملک و غنیه و خفا سزای از مغ نه آید و از سرکشاری و نسیم گل ذبی را کج از خارستان
تفتگی افزا هرگز روند بد خو به نظم و نسق آنست که تنغ خربار برق تاب از تنگ عریانی
آزاد بوده در گوشه کنیام آرام پذیرد و در گره مظلومان و ستم زدگان نعره آه ذباله فراموش سازد
پیشم دوست ناسید و دشمن پرهراس را در برزم اسرار و انجمن را از راه دادن آفرین شایخ
بهر جهان داری نهادن است یار بد بچو یار بد است یار بد از بدی کردن و یار از نیش زدن
در هیچ حالت باز نماند و دشمن جام شربت خیر جوئی و یک گوسه گاه پختاند و داماد
هم جهان بینی و امور کاه را نشود کار از مشوره و صواب دید حکما و علما سے سلیم الراسه که در پیر
بیمه نوی خرد خد او داد ستگا سه کمال و استعداد کما فی غنی داشته باشد فرموده باشد
در خوش آمد نفس و حصول مرادات شهنوائی خود را نه اندازد و جاسوسان و وقایع نگاران
را ازادی گز از شش رویداد کما حقہ باشد که راست و درست گویند و در پرده دروغ گوئی
و خلاف نویسی بسیار فتنه با خفته اند و کذب را شعلہ عالم سوز گفته اند تا ملک خود را بکلیان خلق الله
پسند ارد و عام را عایار امانت و ودیعت خالق اکبر انکار و محکمت او از همه آفات زمان
و مکر و هات دوران یکسو است و در چشم جهان و جهانیان ذمی آبر و راست هر که نمی اندزد
حکما و علما را شربت خوشگوار داند پیوسته بکنین سلطنت و اہبت در انگشتری اقبال نشانند

نظم

ای شهنشاه جهان بیدار باش	از ندیم بجزد بیزار باش *
مہر تابان محبت عالم بدان	در جهان عالم بود مانند جان *

حکایت شنیده ام کہ امیرے احمقی را چوب دتی داد از راه استن گرفت کہ این
چوب را نزد خود نگاه دار مہر کہ را احمق ترا از خود بیایی او را بدہ چون وقت نزع آن
امیر پیش آمد و جام عمر لیز شد و آفتاب زندگی پس کوہ رسید ہما دم آن محفل از آمدن
قابض الارواح بر بالین امیر آمدہ رسید کہ مزاج و بلج بندگان عالی چہ طور است امیر
فرمود کہ اکنون ازین سنجی میرا سے ہلک جاویدان میروم و این دانشہ را را میگذارم۔
احمق پرسید کہ در اینجا کہ تشریف میبری مکان دل پسند و آرام گاہ بلند بنا کردی اگر گرفت

پیش نئے باز پرسید کہ اسباب خورد و کوش و سامان عیش و نشاط برائے تفریح و دل بستگی
پیش فرستادی گفت نہ پریدہ کامی شہب برق آسا صبار قمار و قبل لیلی آثار برائے سواری
رسانیدی و کامی باغ دکشا و گستان روح افزا در انجا مہیا کر دے گفت فی جمع عرض
کر دے کہ اسے حضور درین ملک فانی دہی بقا کہ اقامت گاہ چند روزہ دجاسے دم راست
کردن مسافران عدم بود ہمہ اسباب زندگی و سامان عیش و خیابان نصارت بخش و
گلزار رشک فردوس و قصر آسمان پایہ مرتب کردی و برائے ملک بقا کہ در انجا
آباد ماندنی است بیچ سامان راحت و آرام پیش نہ فرستادی و ہمہ عمر در غفلت
گزرانیدے و انجام کار نشناختی کہ چہ شدنی و چہ پیش آمدنی است این چوب ہستی را
بگیر کہ احمق زیادہ تر از حضور کسے دیگر در جہان نہ آفریدہ این چوب ہستی بدار و ادا رستی از
دو مش زندگی فرہما و امیران نامدار را نہ نیاست کہ سخن فہیدہ بگویند و سر و پیچیدہ سرانید
آفرینش باین دہشتارک ہوش و تیرہ مغز نہ فرمایند و ویرانہ حسنہ نہ باشد و در صحرای خراب و الیاس
بوندہ در پردہ ظلمات کبیات نہان ست و در کوہستان مہادن جہان نہ و اہر بیکران۔
ہمین سان در لباس انسان بسا مرد خدا اند کہ ظاہر خراب و اندرون آباد شیفہ
صورت بنیاد بود و بلکہ جو یا سے سیرت و طینت و فطرت بودہ باشند۔

حکایت امیر زادہ را حکایت کنند کہ طوطی خوش گفتار داشت اورا اینس غم بر باطلیس
باصقامی انکاشت طوطی ہم پیوستہ با او نزد موانست و موافقت می باخت و از سخنامے
شیرین دلہارا سیر و ام شیفگی می ساخت نفس او اکثر بر شاخ درختی کہ در محن خانہ بود
آویزان می ماند کجشکہ ہم باطوطی و یک محبت و ارتباط پخت و در مراقبت و مصافقت
در زشتہ خلوص بسخت تنہا گام مفارقت و مہینت طوطی کجشکہ را بہ آواز او بانگ میداد
و بعد از کجشکان میطلبید۔ و جوش اشتیاق لقا سے بہت اتہا سے او در محن گوناگون
ظاہر می کرد قضا اصفور را اگر بہ برد و در تنور شکم کہ سوزان تر از قعر جنم بود و کباب کرد و
بخورد چون بہ آوان محمود بر طوطی آنکارا شد کہ رفیق شفیق بنیاد یقین دانست کہ دعوت
اجل را بیک گفت دیدار یار درین بانا چند روزہ میسر نخواہد بود چند بار صدائے

در و آگین و آه غم انتقام بر کشید و سر بر دیوار قفس چنان بزد که چرخه کالبدی از مرغ روح پر خست
و مهر جان را بر شطرنج صربار در باخت سبحان الله در طائران و حیوانات چه قدر محبت و با
اتحاد میباشد اگر در انسانان با هم سلسله نمودت کامل و محبت صادق مستحکم و پایدار بود و دور
غرض و غبار غشا از میان ناپدید شود - نام نزاع و جنگ و جدال از صفحه جهان بپوچد و وجود عشقا
ناپدید گردد و در خفته کینه تیزی از چهار کائنات سدد و دلد و شمع یکدلی و یکجبهی در بزم این دنیا
روشنی جهان افروزی یابد *

حکایت در ماه مارچ ۱۸۹۹ چون کوکب طالع شاه بر چهار آسمان اقبال بدخشید - و محروس
بخت از خواب گران بیدار گردید و پارتخت سلطنت بجای پد نهاد و از گلاسه خسروی
سر مغفرت و مهربانیت داد - در زمین اندیشه پوشش چون خیال از دست رفتن
کلید سلطنت و کارانی دوآیند - و مرغ فکر بر آس زنگ داشتند و پیوسته در قفسه بودن گیلان
در آشیانه مال سگالی دشمن کشی نشاند بخوش و تبس در چرخه تخیله او دیوان اندیشه نمود
که جمله وارثان و خواستگاران تحت یک قلم باید گشت - و داغ وجود از دامن هستی هم خیال آید
است و امید واران حکمت به آب تنغ باید گشت - این منصف از یاراد و دل داشته همه
برادران حقیقی و عمومی و مکی و ابستگان اجدادی و احفاد و راکه تخمینا دو صد مرد زن و پسر
کو در یک بودند به پره شیب تاریک از تیغ خون آشام گزیند و از بنده هستی طائر مرغ روح روان
را به طرقة العین رها کند و از سیل خون چندین بی گنا مان و معصومان و شیر فرمان فخر نشسته
سیراب کرد و گروه مظلومان نادیده سیاه و سپید زبانه را از کار و زشت خوئی و ظلم جوی هم
آغوشش بمرموج فنا و زایه نشین کوشک عذاب کرد -

نظم

بسا ماه رویان گلغام را	نس طاعت و پاک اندام را
دو پاره ز تیغ ستم کرد آه	زدود جفايش جهان شد سیاه
چنان کرد تیغش روان جوی خون	کرد و سزین شد همه لاله گون
زن و مرد را گشت و خون ریخت	غبار جفا سخت انگشت

ازین بیداری و خانه کشی روز و ریش جهان بنان سیاه تر از شب یلدا و تاریک تر
 از کج لحد کافری حیا گردید و عروس عافیت ازین تیغ کشی نجاک و خون غلیظ -
 حکایت آورده اند که بادشاه ^{سید} ملک سیرت پارسا منشن سترده حضرت عالی
 نژاد بود و نزدش یاد دارنده بر لبست آسمانی و خواننده بر نهاد و نه دانی آمد بخوابست
 که من خواننده گزیده چارم اصطبلاب ام ^{نور} و وجه خورشید بر آید و استگانی ^{نور} و چیز کفایت
 بنابر طفلان و کودکان ندارم ^{نور} بر آید خدا ما را چیز بده که از بارگر سنگی و خنجر و فلسی رنگاری
 یابم - بادشاه دانا دل بیدار در رون در ویش طینت فرشته صورت فرمود که اگر تو
 نگاه دارنده قانون الهی بر آید صدق و صفای یودی بادشاه بر در تو همچو گداسی نفلس بر
 در یونزده دعا ستوده آمدی - تو کلام ربانی را بخلوص و ارادت بخوانی و مانند طوطی فرزند زبان
 همین رانی حافظ قرآن گفت که لاریب من فرموده این زدی و میخفته الهی را بر لوح دل نقش
 کنده دارم - و همه شب مانند ستارگان بیدار و همیشگی در خواندن فرمان آسمانی بین
 گزاردم - بادشاه آگاه در رون فرمود که بیه و خود را گداسی تفته دل بگو از آینه بدین ^{نور} خط
 و در کلام پاک کن یعنی پگاه دم پس از دانی برکشش این زدی قرآن را بر آید ادب پیش بنه
 و بر آید صدق و درستی بیت بر یقین دان که این کلام راست خدای حل و علات من که خواهم
 او بیشک و ریب شنواست میان خواندن از کسے تعلق مدار و هیچ امیر و زیر را بخیال
 میار - و خود را در چراغ این زدی دان خود را خواننده و خدا را سامع قرآن انکار - سال رفت
 و چمنان کرد پس از چندی آوازه عبادت و ریاضت او بلند گردید و دیگر دگر و دیگر و مردم
 از هر سو بر آید دیدن تقاضای بیعت انما اے او در رسید و آستانه او سجده گاه آفرین
 و بلجای و ماواے حاجت طلبان شد - هر وضع و شریف جنبش با بر وے او را کلید در آرزو
 پنداشت و هر تنفس لوای ارادت و عقیدت در میدان خاطر می افراشت تا آنکه روز
 بادشاه انجم سپاه هم بر آید دیدن این مرد گوشه گرا خلوت دوست رسید در ویش از
 دیدنش تعظیم و ادب از جابر خواست - و مکر را بر آید بجا آوری تسلیم و کونش توسل آخیمده
 ساخت بادشاه ندا داد که اے در ویش آگاه باش قول مایا ندانسته - بین که قرآن ربانی را

گذشته برای ادا س که نقش ما بر خاسته حافظ را عد آسان باید و رو س که پیا س بادشاه پادشاه
و گفت که سوگند خداست که از نیست شاهی تو از خانه جفیده ام و از خوف جلال ظاهر تو گمان دارم
بلکه ذات ملکی صفات را بنهاده وادی راه خدا دانسته سر و آسای س استقامت در زمین اراوت
نشانیده ام - بادشاه فرمود که اکنون حال دل از طرف محبت دینا بگو که چیست و خواہشات
این دارینج بر اقلیم دل چه قدر تصرف دارد و حافظ بنالید و گفت که اسے وارث تحت و بیہم
اگر دین وقت این درویش را ہمہ سلطنت تمامی گنجد و رو س زمین عطا فرما س بعضی کجوف
قرآن شریف نہ و زرم و ہمہ مال و ستاع صوری نزد ما کمتر و زیون تر از پریشہ است لذت قرآن
آن کسے دائم کجوش عقیدت بخواند و از ہیجان ارادت و صداقت تلاوت نماید این کلیت
کہ باب عرفان را می کشاید و لذت است کہ روزات آئید را فرامی نماید بادشاه از شاد کہ و کہ
عقیدت و اثنی و ارادت صادق در ہمہ امور در کار است و چنستان خلوص و محبت از س
سحاب لطف این دو بچون و انجا شا و اب و پڑ بہ راست -

نظم

بند از رشتہ امورات جہان	و اشود از صدق نیت بے گمان
صدق نیت را بدان گنج آمل	صادقان دارند بر دے دستگاہ

حکایت آوردہ اند کہ بادشاہی پسرے داشت صوفی الوقع از ادانہ طبع صدق و صفا
گلگونہ جبین او بود و صورت علم و حیا از آئینہ ناصیہ آوی نمود و پیوستہ لب بلبا بچو پیچہ چنان
داشتہ و طوطی نطق را از شکر سخن شیرین کام و عذب البیان نکر دے و از مجالس و انجمن
احقر از فرمودے و باب تکلم و تبسم را از کلید گفت نہ کشودی و آسمان نطق و گویا سے را از
ابر بے بیانی و خاموشی پنہان داشتہ و احوال پاستانیان کمتر خواندی و نہال خلوت
و دو وجہ یکسوئی و زاوینیشینی در گلشن خاطر بیشتر نشانیدی - روزے بادشاه او را بر آہ
مجبوری بر اسے تکار صید طایران بلند پرواز بصواب و کہ شاید در انجا از خندہ اسے گل
صحر او فراخی و امان و شت و از بلند ی اشجار کو سہ غنچہ دل بشکفتد و قطر خاموشی از لب و نیش
بشکند و وجہ سکوت و بی نطقی پیدا گردد و آن تصویر طلسم بی تکلفی و عدم گوئی از اسون نطق کشاید

دانی انصاف و احتیاج ضروری را از زبان گوهر نشان فرماید شاگاد دراجی تیر پال از غنیم
 چکال شاهین و شهاب زبیده و از نشانه بندوقی و راسته به تراکم اشجار و شستی در خزیده و از
 دیدگاه صیادان لغنگ افکن پنهان گردیده ناچار همه تیر انگشتان و قزولان از آن سبقت
 گردانیدند و راه دیگر گرفتند چون بر قند و راج از میان چوبستان بانگ برداشتند
 در کین بود و فرار آوازش بندوقی سر کرده و دراج جان و او نفس کالبدی از غار روح
 پنهان داشت و گوشت و استخوان را به خورسینه شکار بیان انداخت شاهزاده از دیدن این
 سناخ زبان تکلم در کام و دهان در کشید و به قفسه از دلم ناله و با آه و وونک نوشت
 که من سگت سلم و من سلم یعنی باز این غنی که گاه بیگاه میکرد از آن هم زمام گویا سگ باز گردانید
 و دراز تنگ تعادیر بود و باش در زید و خاموشی اگر چه خوب است و وقار اغرید و جاه
 فرماید آفتاب مغرب و شوکت را بشد زود افروز دهد و کوکب بگفت و ایت راکله
 شکفت افروز شد اما هم گفتاری و سکوت و ای جوهر خدا و اوفضاحت و بلاغت را در
 خفا دارد و گو ناگون نمایی تصویر در گویا سگ پرشیده می ماند

قصه

چون سلطان تخت بسیار گو	نه مانند تصویر رخاموش شود
بهنگام گفتن سسند او را گو	چو حکماے دیرینه پاکینه خو
پیر و ده جناب لب خورش را	میا زار سکین و دل ریش را

حکایت آورده اند که سکندر چون روسه خود را در آینه زندگی دید که اکنون
 ازین باز آتشده رخ باید گردانید و زادی و پسین که خانه اقامت و ای است باید
 گزید و قباے عاریتی هستی از مقراض مرگ باید درید و از چشم خرد دیده گیاست و قضا
 نیکو دید که ایدون نزدیک است که ازین حصار آشیچی بیرون فراید ما در خود را به صیت
 فرمود نخستین چون نمش بالا از لباس ضروری مردگان دبی روانان بلبوس فرماید و
 در نه خیمه کفن و زندان محبوس کنی هر دو دستار کشاده بیرون از کفن سازی تابش
 در روان و شخارین بود اگر دو که از گستان دنیا حق دست همچو مفلوکان و گدایان میوم

و تکی دولت و کثرت و سلطنت و اہبت را باز بدینا میگنارم و بنیدہ از دین و ادبیت مشاہدہ فرمایید
 کہ مال کریم براسے صرف دوستان است و سرایہ لعیم و فی الطبع جہت خوردن و شنان و قوت
 آنکہ کسی بر جنازہ ماگرید و بکا کند و لوازم شہون آہ و نالہ بتقدیم نہ سازد اگر کسی بگریہ آن
 کس بود کہ گاہیہ در ہمہ عمر از سعد مدد روحانی و گزند جسمانی طلبد بخورده باشد و گاہیہ بار
 کائنات و معصیت بزرگترش چنان نہ برده باشد کہ بر سنگان پیدا کرد و کہ از درد و بلا و رنج
 و غشا نفسی خالی نیست و رنج نیست کہ طبایعہ انقلاب بخورده باشد و پاشے نہ کہ در دغار
 افکار و تشوہ باشد شوم آنکہ جنازہ ما را انجا دفن کنند کہ راہی کسی پیش ازین مدفن نہ شدہ
 باشد و بوسے از جان و اوگان نہ رسیدہ باشد و کفرش از آنکہ از روزگار آغوش زن
 خقیقہ از بار فرزند سے خالی ماندہ باشد تا کہ گزنا کون خواہش قدرت ازین بچون آفرینگان
 خدا بزرگ شکست افزا پیدا شے گیر و ورنگ و بوسے جہت ان منست ازین بکا شام
 جہانیاں منور و معطر سازد و او بچنان کرد و در ویش از دل و جان کار بندد ابار سے
 اگر بہترین نفس در ہمہ مملکت یافتہ شدہ ہر دو دست تخی ہم مانند نیچہ شمارہ بیرون
 از پردہ کشن بر نہ کرد و در عبرت و خوف بر تاشایان پس ماندگان کشادہ و
 شکوہ ہایت آشکارا فرمود نہ چون مدفن نیافتند کہ در آنجا گور سے وزار سے بنودہ بشہ
 و گاہیہ آرام کہ جاوید براسے مردگان نہ گزیدہ باشد ناچار از ان آب را یکسو کردہ
 در ناف بجز خاک سپردند و نیز غم خود نہ داشتند کہ درینجا آسیب کنند گور کنی گاہیہ رسیدہ آہ
 و کلامی مرده در اینجا باغوش کند نہ غلطیدہ و قتیکہ اویش را پوش حجت در بریا
 دل بزوی و ماہی انس در بر کہ فراق بہتید ی بر کنار در بار قتی آہ سکندراہ سکندریہ گفتی
 و نعرہ ہاست آتش کشیدی و گریبان بسر و قمر دریا و فرزند از نیچہ تا طبع و مدیدہ است
 علم نہیں ندا داد کہ کدام سکندر را سخالی درینجا بے شمار و ہمہ سکند نہ فرین اندادند گفت
 کہ سکند بن فیلقوس را می خوانم باز سر ویش نہائی گفت کہ سکند بن فیلقوس ہم لاقد و
 لا تخطی اند وین دریا گردہا گردہ مردم آسودہ اند این نام کہ میگیری لگو کہا بادشاہ ہمین باشد
 ہمین دولت و شمت ہمین نام و نشان وین محمدی آراند و نجاب و پسین می خستند

از دیدن این واقعه عبرت انرا چشم خرد بکشد و در دوس زیبا تجلی حقانی در نشان چهره
 بهمن و دانسته شد که درین بازار ششدر کسی را نام و نشان باقی نماند و درین دایره پنج همه کلمات
 را در گرداب فشار در سه فرود شدن است و نامی بقا ندارد است و همه را به گل بچرخوره شیفته
 بودند گوهر دانش و فرزانی را در خراب و قافور است انداختن است
 جاس انداختن در خطا شک

نظم

مجاوے برادر تو نام و نشان نه بلبل بانه نه قمری نه بازار همه را به زیر زمین خفتن است اگر نام خواهی خسار	چو گل چند روز است این بوستان نه در ویش نه شاه گردن فراز در هر گهر در اسفن است چو خوشوار قدس گرامی بشو
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حکایت شنیده ام که یکی از علمای نامدار را از گریباری عیال و اطفال کمربست
 کمان آساخته بود و تو سبب استقلال از ترنگا بوسه بخت و بسالت رو کشیده و دخترش
 بجای زنان رسیدند و ماه بلوغ به پانزدهم شب عنفوان روشنی پذیرفت و از فکر جبر
 و صرف شادی کف ائی ایشان همه قوای صوری و مخوی از کار خود مطلق گردیدند و آفتاب
 رنگی نیروی و مانع در ظلمت تردد و تاریکی خزن و آلام درآمد ناچار سفر را وسیله انصرت
 و نظیر نداشت پانزده سفر به پاکرد و انبان غربت در گردن هست حامل بدر بار هفت
 رسیدن فرمان فرمایی را دید که شب را در نشیمن شراب از غوای صحبت خبر و بیان ماه پیشانی بر روز
 آورده و روز در راه و لعب گذرانید و لذت کوناگون خورد و در غفلت و در غفلت
 و عیش و عشرت زندگی بسر بردی و از همه مملکت سلطنت بنجر و از جمله امورات مملکت و
 جهان داری غافل نه از گرمی جمع گریه گان آگهی و نه از حدت عطش تشنگان و ضرورت
 مسافران اطلاع عالم عیاره حیران و سر سیمه سر بدیوار افسوس میزد و پشت دست
 از دندان حسرت می گزید یکی از اعیان سلطنت گفت که این همه زنی و سینه کوبی و خاک
 آتشانی چیست و آه و فغان و شیون و بکا بر اے کیست چون می بینی که باد شاه وقت را از
 ارباب علم و هنر نفرت است و از مطربان و منحرگان و بی محبت و درخت تو هم ضرورت نداشتی

تسخیری را بنهر زراندوز س و کلید باب بهر وزی پنداشت خود را بر اس پندی سخره
 گردان و استنرا و مضحکه را و در شبانه وزی قرار ده و کد امی پند را خایندگی خود ظاهر فرما
 و یکی از هنر لیان نامی و نقل بزم امرای زمان و ستوده و گزیده سخره محفل نشاط برستان
 شود تا به اندک زمان گوکلب تابان آسمان صحبت باد شاه شودی و یکی از مقربان فرگاه
 ملک باشی مجبور عالم این تدبیر را ناخن گره کشا رشتند کار خود دانسته طوعا و کرها شیوه
 تسخر و استنرا و زرید و مزاج و بندگی سنجی او نقل محفل اهل دول گردید عا هر کرد که از دال
 ماش می چنانم و او را زشت و زبون می دانم چنانچه از دیدن و نام گرفتن دال ماش خود را
 دیوانه و ارساخته ام و طفلان و بازی کده وضع و شریف می شد و بهر محلی که رفتی موجب
 نشاط و انبساط و باب تنم گشتی در چند یوم آوازه خایندگی و تسخیری او در همه کوسه و زن
 در رسید و خانه بخانه نام نامی عالم شهرت پذیرفت و هر رئیس و امیر و بر باد بر جو یا س
 دولت صحبت که مایه بهجت و انبساط بود و از خوش خاطر و رغبت اندر رفتی شد چنانچه
 در اندک عرصه پانزده هزار روپیه فراهم گردید و داغ افلاس و زخم فلاکت از ناصیه حال
 و چهره عروس خاطرش بر رفت و خیابان آسودگی بخندید و بنه فرسندی و انبساط و دیرین
 دلش بدید رفته رفته از آمدن این سخره و صادر شدن این نقل مجلسی با و شاه سلطه
 شد اقبال شاهی هم خواست که از دیدن نقاشی بهجت انتما و دشیندن سخره
 مزاحمت و ظرافت آمیز آن رئیس القلیبان دل گرامی را خوش فرماید و با چاشنی انراج
 فی الکلام کا لعل فی الطعام خاطر دریا مقاطر را ندانی بخشیده طبیعت بهر پند را شادمان
 فرماید همچوندم او را بدیدر بار بادشاهی آوردند و تمار خوش طبعی و هزل سرانی را تائب اند
 و مانده طعام با س لذت و ماکولات و مشروبات گوناگون گسترده و دال ماش هم پیش
 کردند و در بر و س عالم سا فر بر راه تفحیک نهادند عالم که دانی روزگار و تجربه کار زمان و
 دانسته علوم دینی و دنیوی و خواننده صحایف ابن روی و شناسنده روزن اساطیر و خوشه پاک
 بود و دال را بدست گرفته و بر سر نهاده بر بر پاس تحت پا و به ایستاد و نوه آه و دودناک زده
 و عدا داده گفت که اس بادشاه ترا نعل اند میگویند و خلیفه وقت می سرانند و نام نامی تو بر زمین

مساجدی خوانند و بیج تو مورخان و مصنفان و علمای دین و دنیا در آثار تصانیف حمی الهیه
و کبرس این درگاه فلک پایگاه را المچاسه و ماوا سے خود می داند و سرچشمه اغراز و مباحثات
دین و اسلام پندار دین هم که دانسته خواص علوم و دقیقه و آگاه از روز و فنون عینیه و خواننده
جز اند نه برای مشکونه و شناسنده کنایه فنون متنوعه ام و آن فرمان پاک که از درگاه الهیه
بر و خوشتر پاک صلح آمده است میدانم و آن حدیث پاک که از لب جان بخشش محبوب الهی
سید المرسلین و شیرین تر از قند و نبات است میخوانم و در میان روز علوم ربانی و در پرده
شب طلبانے بر نهاده آسمانی در وزیران دارم نام نامی را شنیده مانند شته سور دریا
و ثل سافر جانب شارسنهان ^{قرآن شریف} درین دار السلطنت افتان خیزان و خاک سحر و کوه و پادشاه
انسان رسیدم خواستم که به طرز علما سے دین آستانوں درگاه فلک و سنگاه شوم چون از
بعض اعیان دولت و درامقضا بن فرگاه گردون منزلت در یافتیم که درین دربار علما را
بار نیست و دی سهر را هیچ کار نیست گروه ملکوتان و منکرگان حاشیه نشین سیر اند نهزل گایا
و غزل سرایان شاه را امیر و وزیر بر اند یکے از امایان فرمود که مصلحتا بر سے چند روز
خود را مسخره کن و نهزل سنج شود و طرافت و بذل و سرائے اختیار فرما و که امی شے را خجندگی
خود ظاهر ساز ازین تدبیر و در اندک زمان بحضور بادشاه رسی و یکے از معتدلیه خاصان شوی
ناچار چون با رعایا بردوش جان دارم وزیر خیر و ام در پائے زندگی بسته است و عقد
شرعی و خیران نیز مد نظر است مجبوراً این سبد بدنامی بر سر گرفته حاضر درگاه جنت پایگاه
شده ام این دال ماش رزق ماست هر که ازین روگرداند سخت بدبخت است این گفت
و بخورد و بادشاه دیده پریم کرد و از کردار ناستوده خود و محبوب و خجل گردید عالم را خلعت بی
بخشیده رحمت نمود و چشم عبرت بر حال خود بکشد و پروردن علماء و فلاح کردن حکما سرچشمه
گلستان سلطنت است و اجماع هنرمندان و جلسہ دانش پژوهان حجاب تاریکی بخشش
مملکت است و محبت ناهل فرمان فسرار از کار ماس ملک داری خمان باز میدارد که
یکپای نقشه پای دیگر از رفتار در کشد و در صحبت زنان بخاشش شستن غارزد دلت و غواهی
بر و مالیدن است بهشتی بدان و نامردان مرد را پایه از اوج فرو اندازد و در گو

ناکامی و نکبت بنشانند صد ساله آتش افروز خسته را یک غوطه آب سرد و نابود سازند و ناپاک
 پاک را بپایند کند و پاره ابرو خورشید جهان افروز را نابود کند چون آب در کوزه ناپخته گل می شود
 همین سان صحبت ناهل عاقل را بفصل در باطل سازد و قطع
 تسخیر بود و ایام مدبری در تسخیر و پادشاه را بدتری بود بهر جا که نزل و تسخیر بود و با پادشاهان ابرو
 جهاندار باید که و نابود و چه هواخواه علماء و حکما بود و در زوایا بود و ملک را در شنی و نه نایز و ناکامی
 حکایت مردی کاندلی پیرهن و شعل بکف بخضر پادشاهی داد که داد پند آمد بهشت
 بوسان در پادشاهی عرض کرد که فلان شاهزاده در زمین ناموس آتش ابرو خورشید
 و کشت شاداب و نصارت آگین عزت و ناموس ما را بکف نرگه و آن ظلم و تعدی کرده
 تصرف می یکنند و شلفه زمین را مسلک و راه آمد و رفت شیخ نشینانده و اگر داند است
 پادشاه زنده دل پاک شیم و فرمان داد که و قتی که آتش فساد شعلی می ماند میباید از بارشش
 آب تیغ برق نشان این نامه را منطفی نمایم پس از انتفاص که بنشیند آن سنگین است
 شب آمده عرض کرد که اکنون شاهزاده بر کسب نشاط سوار بود و تمام سیه بهاسه رنگ
 و ناموس را در قمارخانه و حریمانه بیهوش می بود و شکار ایوان میست و وفیرت ما را از کلیدید
 و ظلم و ستم بر زمین ذلت می اندازد و پادشاه تن واحد بنجر بکف همراه او رفت و دید که شمع همچو
 پاسبان بیکپا ایستاده از مشاهد جفایش از شعله تشویر سال باز و دانه مانند جیم میگردد
 و اشک نداشت و خجالت بردن حال او شان می برید و پادشاه بیدار دل فوراً شمع را
 فانوس کرده از ضرب بنجر آبدار بار سرازیر و شش شاهزاده فرو انداخته سیل خون روان
 نمود و روی خاک را رنگین تر از خیابان لاله و گل فرمود و باز در دروندانه آه بگریست
 و چند مرتبه بچشم حسرت سوی آسمان نگریدست باز شمع مرده را زنده ساخت و در واسه
 سیاه ظلمت شب بر انداخت و روی کشته را دید و شکر ایزد سبب همتا بجا آورده آب
 و طعام بقدر سد رقی بخراست و بخورد و نهال انصوده آتشچی را از آب و طعام سر سبز در بان
 فرمود و برای رفتن میبایست مستغنی با نگر برداشت که عرضی دیگر دارم پادشاه پرسید که نزد
 بگو در میدان بیان مانی الضمیر به عرض کرد که جهان پناه ظل جهانیون بهر زمان و زمانان

مار و زرتیخ در از باد و در کشتن چسب و بعد بریدن گردن آن سیاه کار شافیه پرست فتیگر
 آه آه گریستن و باز شمع افروختن و کشته را دیده سپاس ایزدی را و فرمودن و از من ناتوان
 تنی دست دانه بین آب و طعام خواستن چه صحت بود و داد اگر گفت که هنگام این سخن تیغ
 که در خشان تر از برق است بدلم آمد که مباد این زانی فرزند من بود و دیگر محبت پدری
 جوخس زند و دست انصاف و عدل را باز دارد و چشم جهان بین از تابان ناصیه داد می
 بگرد و چون در پرده تاریکی و حجاب غلظت محرم را قتل کردم و از خار و جودش خیابان هستی را
 پاک فرمودم بدل دانستم که بیشک و بی ریب فرزند دلیند را که قره العین زندگی بود از بالا
 ارک حیات در قعر خندق نیستی فرو انداختم - از فرط بقاری و بیجان آتش محبت پدری
 آه آه گریستم و از دو دانه و خمیر سینه بکیند را پر و اقم خون باز بروشنی نقش را دیدم
 معلوم شد که فرزند ما نیست آواز من اقبال ما از ضرب خنجر خون ریز پرست و در خشان
 زندگی موجود است ازین جهت شربت شیرین شکر نیگری تعالی نوشیدم و کام و دهان را
 لذتی تازه بخشیدم هنگام شنیدن فریاد تو عهد بخدا بسته که تا انصاف ندیم روی آب و دانه
 نه بینم و لقمه از خورش کسے نوع نه چشم - اکنون که عرصه یک نهفته است چیزے مخورده ام
 و از قطره آب بهمان خشک را که زبان حار آسا از فرط نفسینگی شده است سیراب نه کرده ام
 و ریوقت استیلائی خشکی و تشنگی و گرسنگی از حد گذشته بود و ضبط آن در حیطه توانائی و قدرت
 مانده بود ناچار پیاله آب شیرین و نان بارها از تو طلبیدم و خوردم تا دم چنان راست و
 آسوده شود که تا در دولت ساری خود برسم و مانده شاهی بگسترانم - عدل و انصاف قوام
 سلطنت و مملکت را مستحکم تر از بنا سے کاغذ فلک سازد - با و شاه عادل و آماز و صولت
 و اہبت و غش اقبالی بر شطرنج فیروز بندی و کام جویی باز و شمره ظلم و ستم همچو شمره شعله آتش جز
 شمر نیست و محبت شمعگاران هم مانند مجالست آتش و خطر نیست -

نظم

ز عدل و دینا بر قمار است	ز عدل و روشن روزگار است
ز عدل و دامن دور است عالم	ز عدل و عدل پر نور است عالم

حکایت فرمان فرماست که راجحایت کنند که روزی به قریب گلگشت و تفریح و تفریح ملین
بر سوار سبیل آسان رفعت ابر رفیع در بهودج زرین خورشید تاب میرفت و آفتابش
جهان و جهانیان می کرد و لذت جان افزا از صنعت صانع حقیقی می کشید و نشان و شکست و
جاه و دولت خود عالیشان بر می نمود و در غری و انبساط بر دل عرش منزل خود می کشود و در آنجا
راه مردی غم خورده و از جوش نشسته از خود رفته ایستاده بود و چشم مستی آلوده هر سو کشوده بود
آن مرد به نام نشسته و بهوشی چون فیلی باهوج زرین نگار دید گفت که ای بابا بنیل این پیل رابع
بهودج بدست من بفروش و هر قدر که خواهی زرین بگیری و از بخشش بے پایان ما آسوده و خوش
حال شو فیلی نشین که والی ملک و دارش تاج و تخت بود ازین خیرگی و شمع چشمی هم برآید و در
زندگانی غمت مجبوش کرد و خدا بهافرمود روز دیگر از زندان طلبیده و عتابا بر سید که قیمت بهودج
پیل چه خواهی داد و دست کرم بر پاچه قدر خواهی کشادگان است چون خود را در سلاسل
داور وقت پابسته یافت از بیم سیاست ملک ملک بر سید و سید آسایر خود بلر زید
دست بسته عرض کرد که خداوند عالم من رعیت حضور ام و از سر تا پا عاصی و بر قصور آن خریدار
یعنی نشسته شراب که همراه با بود از من فرسنگها دور رفت من بخلس فقیرم و در زنجیر بگست
و نکال ایسر خریدار پیل و بهودج زرین جان ایسر بجا که به همراهی با بود از کاخ و ماغ
بایرون رفت فرمان فرماست که این تقیر و پندیر خوش آمد از بند زندان را کرد و تاج
آزادی بر تارک انداد و خلعت گردانایه عفو نقیصه یاد لاریب نشسته شراب در نهامی متعاقب
نطق و خجسته غم برپا از دیار راستی و سعادت پیرو می شمرند و در رکاب شمشیر نشانی
از هواست غرور و سیاه کرداری سرگوشی دارد و در محراب است و لذت خیالات که یکدانه نشسته با
زید که گام فرساید این بهوشی نقد خود و متاع دور اندیشی را از کیش شام و حبیب و ماغ فکر اگر در محراب
و لایعقل و باز بجه طفلان بازاری سازد و در فکر خود و غیره فهم سوزی و دشت پر خوار نشسته پیاپی نشسته و
و انشده روشن درون ستوده خصال شمع با ده نوشی در محفل اندیشه آسمان پر واز نه افشرد و

نظم

گرفرد داری مخور کاین آب تن	هم را در نقطه سازد کور و کشف
----------------------------	------------------------------

لیسان خرم گیرد از بدن ست را در بزم و انش بار نیست ست را بهوده گویند اهل دین	همچو دیوانه کند یاوه سخن بخیزد را در جهان کس یار نیست کس نه سازد بخیزد را همنشین
-----------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------

حکایت درین زمان که ششده است والی روس رعایای خود را که ودیعت ایزوی است از چمنستان آزاوی برآورده در خارستان بندگی و اطاعت بگذاشت و در سلاسل گران مطاوعت و انقیاد استوار به بست - گریه می از سخت گیری و ستم پزوسی و بیدادگری تا جداره بجان آمده غاشیه فرمان برمی از دوش طاعت فرو انداخته لواسه فساد و بیادوت برپا کرده مخالف را بزیان روسی نهشت می نامند - این گروه سرانته با هم بوده و طلاق خزوسی بر میان روان بسته مستعد بر کشتن شاه شدند و نابود کردن خار و جودش از زمین گلشن سلطنت مستحق پنداشته اند - چند مرتبه از یکین گاه بندوق و طنبه سر کردند - از کرم حافظ حقیقی کارگر نشد و نشانه بر بدف نهشت - روزی شاه به خانی ارا به در سفر بود و دشمن اندرون راه آهنی آهون کندید و خواستند که آتش زینند و ارا به را مع شاه ^{بل گازی} انگوار پیرانند - چون نگهبان او آفرید کار عالم بود ازین حادثه هم برست و الماس جبهه میدان دور از زونه سفت - و در نمرتبه مکر آهون بریر مکره طعام خوری زدند و غم کشتن او مصمم کردند چون باو شاه مع اهل و خیال در مکره تناول خاصه تشریف بردن میخواست هنوز قدم اندرون نه نهاده بودند که دشمن در نقب آتش زد و مکره و طعام هر چه در بود و همچو دود و دوشان به پدید و خاکستر سیاه شد از اتفاقات وقت شاه روس هنوز در مکره ز رفقه بود در قصد رفتن بود - ازین حله هم گوهر جان از دستبرد و در نیرنان سلامت برد - این گروه مجحک است و جم غفیر بپوسته بدریمه عرائض گنگام و اشتها رات باو شاه را بیگویند که روزی ما شمار از ند و نه ایم گذاشت و در گونا گاه خواهم اپناشت اگر گوهر هستی را عزیز داری و ما رعایا را ودیعت ایزوی پنداری از عروس خیال سلطنت نهی بلکه و مانع را زود و پیردار و نهمه جمهوری حکومت را بنواز - ورنه می میرود که از خون گرم تو روی تیغ خون آشام مازنگین خواهد بود و داغ وجود تو از دامن زندگی خواهد زدود و مخالف میسرانند که سلطنت

جمهوری را گاه به صدمه انقلاب و برهمنی ترسد - چه پوسته و برین چنستان همیشه بارگشای
 زنگار رنگ از آبیاری تداویر گرو و کثیری شکفتد و گوناگون در بایمن بومی شام افزون بر
 و فیروز مندی از هر سومی رسانند - آفتاب بیدای و ستم گرسه بر سر جهانیان تباد و کوب
 خورشید داری و خود پند ی بر آسمان خرد و پیرو بی نه در نشد و خون دلادران کوه پیکر از
 ضرب تیغ و سنان بر زمین جدال نه ریزد - و گل نبردگاه و غبار و صاف از سیل خون جانباران
 گل آساز گین نه گردد - و اما صوفی خنجر جمهوریان در کنج نیام مختلف باشد و ز راه لوامی نصرت
 و فیروزی جهانیان بر حسن تدابیر و معاشرت جهانیان معترف در سلطنت شخصی دیده امن
 و بهروزی خفته و چشم خفته و فساد همچو انجم بیدار - و گلزار آسایش و راحت از تند باد به جزای
 و بدسگانی پشمرده و خار کاهش و جان گران سر نیز و بر بار بود شخص واحد لوازم حراست تمامی
 ملکات به قید نرساند - دوست از زبان نقش راستی و درستی ملکات بر قسط خرد عام پند نه نگار
 و دوری خیل پیلان فلک رفعت بسته نماید و از یکد بر که خورد و بگی مخلوق سیار نشود اکنون
 دالی روی در زندان حیرت و اندوه پانز پنجر است و شب در روز مانند مجرمان در بس فکر
 اخزان اسیر و در تحسین و شخص دشمنان و مخالفان کوشش یلغ و جهد کاشی بجا آورده اما
 نفسی از آن گروه بدست نیامد و صورتی از اعداد آینه تلاش دیده نه شد پوسته مانند پیلان
 پشمرده در خل نکبت و صعوبت مبتلا است - و اما از فراط اضطرار مثل سنگ آتش زیر پا
 هر دم شعله هنوز در مجروحان خود می افروزد و سر مردمان را از شیشه تنی جرب میسازد و بر آس
 گرامی سپیدان بود است که رده متفق را زیر گردن و انجم عقلا و حکما را مغلوب ساختن کار
 نیست و بر بست کنگار جان و بر نهاد صافی در و نان ناستوار و نامر بوط نمی شود و وفهم و ادراک
 شخص واحد و اما مستقیم و قیوم نه بود و بسا باشد که پر کار اندیشه مرد تنها از دایره راستی و
 درستی مهمات صوری و معنوی بر افتد و رگ اندیشه از نشتر اندوه و هجوم معاملات ملکات اری
 از هم بدر و ادراک آرامی سلطنت شخصی هوخواه عامه خلایق و گروه مختلف المذاهب و المذاهب
 نتواند شد و جمهوریان را به سبب فراوانی خرد گستران و افزونی معرفت و دقیقه نتوان قدرت
 بر اجزای قوانین هوامی انسانی و ملذذات جسمانی بنا شد - سلطنت شخصی و حقیقت ملکات

از ناز تمام هیچ عجب است و همیشه سرگون آید و در پناه حوادث و انقلابات مانند هاروت
و ماروت و هر نقطه در معرض مخاطره و زلزله و زلزله محصور است و از پوشش مخالفان و دشمنان مجبور
و نیز باید گفت که چو بر تو آفتاب و یار یکد از خط استوا قریب دارند گرم تر و محروم از گرمی خیزند -
و انانی که مسافت بعید واقع اند باز دانه و فکلی انگیز بهین پنج در سلطنت شخصی رفاه عام و
آسودگی انعام کالعدم است - و فرمایش در دیار های دور و دور از ناز محرم جای که شمع نظم و
نسق و چراغ داد و دهی و گرم پرده‌ی روشن و بانی از حدت آتش جوهر و جفا و لکما و روان
سوزان تراز تنور و دگرگون -

نظم

باجاعت باش ای شاه جهان	همچو سایه باش بر نسق زمان
خلق را از بند طاعت کن رها	نقعه آزادی بده هر مرد رها
هر که آزاد است گوید راز دل	می نواز دواز بشت ساز دل
راز چون در یاست او را کن روان	آب دریا را کن هرگز نمان
بشنو از روشن دلان گفت را	گوشت کن این بانگ خوش آثار را

حکایت این سرزاده را دیدم که جام خمر در دست و ماه سپید سارده و روضه پر دواز خوش
اند از مهر تقیر سیاه و بریده و ایمانم قلبیان آراسته و انجمن خندان پر است شب در
سینیات و عیش و نشاط بر خور آورد سکه و در زور را در ملاعبت و ملائمت بسوزد
حق آفریده کار عالم ادا نه کرد سکه و بر فرمان و دستور پاک گوشت نه نهاد می به نظر تعجب و
شگرف از صاحب دلی پرسیدم که این این سرزاده را همه بزرگان و گرامی نژاد ان بچان و
دل محرم دارند - و نور مردک اعزاز و امتیاز انکارند به عیش و شادی می خیزند
و قیامت راست را در ملازمت او کمان آسائیده سازند و از کردار ناسزا و انفعال و بیمه او را
کسی جز زبان نمی آرد و قبا و خباشت فطرتی را کدام کس نه بون و زشت نشناسد -
آن مرد دانشمند گفت که این واهی اگر چه کردار ناستوده دارد و نافرمانی و دیووده و نکو سده
اما فرماندهان و مسکینان و حاجتمندان را از بسیار می دهد و بزرگم سنان خور و گان حوادث نماند

مرحم کرم وجود و علامی نهد باز فرمود که بخشش و دستگیری کردن پرده ایست از عطایا به
ایزدی که چه نوزاد یگانه نام بر او شنیده دارد و حجابیست از اگر ارم الیه که بگی بر شتی و بدی را
تخت و پنهان سازد و ردائی است خوش رنگ که هر که او را بر دوشش کند خوش طرز و خوش
وضع نماید آبی است مصفا که همه داغها به بدنامی را از دامن ذات انسان بشوید باقی است
از عطیات و او را به عتاکه هر که از این آب خورد پاک درون و صاف اوصاف گردد

فصل

نوزدهم عزت است اهل سخا	دوست دارد دمی گرم را که بر یا
ستمدان را بود مشکل کشا	آرزوی مس از و گرد و طلا

حکایت بادشاه که روزی بر سر بود پاک نیست گریه خصلت داشتند غریب پرور
رعیت نواز عدل گستر نخی و لایزال مرام شفا وادی و بیمار طالع براد و اسه حصول آرزو
بخشید می - آفتاب غم شمس لب بام آمد و با شتاب زندگی در تاریکی مرگ رسید چون مات
و گرگون دیدند و آثار جاگساری برید آمدند و تار و تار سخی از نغمه نوا به اسید حیات نزدیک
گسترن آمد بادشاه خرد پیرو و دور بین پرسید که بجای تو کدام کس است که او را خلعت
وزارت پوشانم و جام و اداری و پیاله ملک داری نوشانم - وزیر عرض کرد که نخلان امیر که
هست او نوزاد ار غمده وزارت است - و لاکتی امور بیدارت - قیود دانش و بخشش از
نامیده حال او پیدا و فروغ ملک رانی و داد دهی و مید از مغزی از لوح جبینش هویدا بادشاه
از جویش حیرت و استیلا به تعجب انگشت بدندان برده فرمود که او دشمن جان شیرین
تو هست و دشمنی باشد چرا دشمن جان و مال را از تاج سفارش مهر خدای دهی و از خلیف
نگون بختی بر اوج بلند طالع می برسانی وزیر گفت جهان پناه ادام الله ملک و بقا ده آن امیر
بلند تدبیر در حقیقت دشمن صعب جانم است و مخالف روح روانم اما غیر خواه و عقیده متقد
صبیاق بندگان درگاه است - در محبت و جان شناری و هواخواهی از پس عالی پایگاه
است امیر چون این حکایت بشنید پیش وزیر صاحب فرارش رسید و لوازم عیادت
و مراسم سیاس سعی و سفارش تقدیم رسانید و از بخشش سپین شمع عذر برافروخت و در پای

عجز و نیاز در انداخت - وزیر آه در دناک و نا که خون آلود از تنه سینه بکشید - و سحاب آسا
 ناز زار بگریست - و ز عدد دار بنالید - و گفت که حضرت خا و دشمنی ما و شما بهمان پنج که بود
 و این خاطر آویزانست و شعله خفا لغت و سر ز طغی در کانون دل چنانکه بود بدستور سوزان
 این همه سفارش بیاس خاطر تو نیز نه مار نه نمرده است و این چشمه بنظر بدخواهی تو نه کشوده
 بلکه همه تدبیر خسته در حق بادشاه است خبر دشمنی تو بر سر من آید خسته است نه بر گوی سلطنت
 شاه می جانشینی ما بر اسه ملکات و دالی سلطنت ذات شما اونی است و نخستین بر صدر است
 وزارت برای انجام امور ملک داری و فلاح معائن عامه خلایق از همه امیران انبیا و زینبا
 آنچه که راست بود بحضور ملک عرض که دم و نخواستیم که ازین ناخن خون بر آید و بچو کینه در آن
 سیاه دل در پی انتقام شوم و دشمنان آگاه در دن گفته اند که معزین بودند از احسان محسن
 شیوه پاک چه بران است و ادا کردن لوازم شکر و بیاس بایقه عالی نظر تان است مرد
 گرامی نژاد و الا گوهر آفتاب که لالی جهان اگر از دست رود بدد و در ادا اے مراسم
 محسن و رنگ و نهادن مهر و نه در نزد هر کس احسان محسن ادا اند سازد - او شکر خدا هم
 بجان آرد - بعد و تا بیاس بدتر از کناس است - و از هر چشمه شیرین بهر فوری و غیر مندی
 خورنده آب بیاس و هر که بیاس است

نظم

شکر کن از محسن خود روز و شب	تا بیاسی می و دشت بار قصب
شکر کن تا جاده تو افروز شود	شکر کن تا از قصب بیرون شود
بار و درخت را شکر بر سر شکر را	و اما این نخل باشد بر فضا
سفینه و هم در و کر و در و ایشان سعادت پیرو	
حکایت آورد اند که در ویشی در کوه بغدادی بسری کرد و راه عمر و شوار که راه را به پایتختی و یکسوی می نور و از بس خلوت دوست جلوت و دشمنی هجوم زمان را خاسخ آوگات در اهراب منزل مقصود می بخنداشته خشتی کنه را هنگام خفتن باین سر داشتند و آن باین خشتی را انیس جان و بیاس به آن می انگاشت بیسی بسبب	

بسیاسی

بسیاسی

استیلا می جوش تنهائی از خشت پرسید که حالیکه از انقلاب دوران و گردش زمان بر تو گشته
استیلا^۱ بیان کن فزونی تغییر بر تار گشتار زن تا که از بهای تقیر و پندیر تو ابراند و از آسمان
دل بکا هد و کوه سیاه شب از سر زمانه فرو آید بنشت سرگذشت خود به این طرز بیان نمود
کرای درویش من بزبان پاستانی و آوان گز شسته بگل جسم باوشاهی و الاشان بودم
که صیت جلالتش از خاد و تابا ختر زنده بود - و آوازه جلالش به اقصای عالم رسیده چون نگام
خواب واپسین که بیداری او زندگی دوم است به نوم لایبی بخوابید - فرمانه فرزند و عرصه دراز
بران بگه نشت روزی کمال ما را از گور باوشاه بگنبدید - جمعیت ما را از کوه باه سنگین ببرد
و در آب دریا انداخت - و بجنب ترین وجه جسم نازک با بگذاخت چون قدری آب خشک شد
و بر قایلی چوبی کشیده لباس خشتی پوشانید و به این صورت که می بینی موجود گردانید - بخود
گفتم که اکنون بدین بیت کدلی بر بستر استراحت خواهم نمود - و بدین پرده چندی زمانه بسر
خواهم نمود و باز در آتش پراوه بسوزانید - و در جنم برین باز گردانید - و از جس کلای آواره
بصورت سنگین کشید - و بعد سوختن و بختن ما آتش پراوه فرو شد - و از حدت به برودت گرایید
چیزی مرا طمانیشت رو نمود که گذشت آنچه گذشت دید آنچه دید - آید و نضرد و بالضرور درین
صورت مامون و مصون از آفات خواهم ماند - درین خیال بودم که در گنبد فرزند که سر بلند می
بکودان داشت بالا تراز همه نشت با به خطاب و آنگاه آلوده و نسیب کرد و سر غرورم از دیدن
اوج خود به آسمان بخارید - و دیگ خودی و خود پرستی بر دیگران خوشتن آرائی و خود بینی
چنانکه باید بپزایید - چند صد سال دارن گنبد منصوب ماندم و اشعوب جس بر راه آلودی و آلودگی
راندم - و سقته باران بارید و برق و خورشید و باوند و زید و رعد نیالید - آن گنبد از پایشان
و سر غرور و آسمان گراسته را بر خاک انکسار نهاد چند سال به نگه کوپ ره روان و پامالی سازان
در کوه و بر زن خوار و زار ماندم - و آیت ناکامی و در آستان بکبت و صعوبت زنگارنگ بر خود
خواندم بزمانی یکی از فرمان فرمایان نادر از شفق ار شده بود و به جام تلخ مرگ چشیده گوش
تعمیر کرد ما را هم در آن فرا خشیه فرمودند و از غراب پاکوبی و دولت و جاری را بازند چهار صد سال
در آن دهن شاهی مد فون ماندم و هم از آنرا استخوان بوسیده آن نشت خاک شدم و تاشا

مهر و مهر آسمانی و انعام و اکرام رحمانی که به روان مرده از عالم بالا فرو می آید می دیدم و غیرتسا
می خوردم چون برین هم مقلی فرمودن منتقصی شد و قالب آن فرار دلق کنگی بر سر کشید و بجز
سینه عشاق از هم تیر قید و خشت خشت پیاشید باز ازین نیز پیای ره نور دان دولت
پامالی و نگونساری دیدم - و عرض فرمود زمانه دور از بدست سالتیمان بکار میخ کوبی سینه
فکار و بهزار گونه آزار هستی خود گذرایندم پس ازین روزی که دگر کی نادان بر راه بود و لب
و گلشت و طراح مار در دریا انداخت و بر سر سفید گلان بر افتادم - اوزار صدمه افتاد و
من کسبه قالب غصری از نقد زندگی تهی ساخت و من بجای تعوید قبر بران چسبان ماندم
چون در تاب آفتاب چشمه آب دشمنی مانند مار و را سو است خفت خورشید و پنهان
مهر غیر و همه آب را خشک کرد و بجای آب روان سربا بگاه مردم قریب نمود کسی از اینجا
برداشت باز در راه انداخت اکنون هزار سال است که در شارع عام لا وارث لها افتاده ام
و باب آزادی بر خود گشاده ام که تو مرا برداشته و بالین ساختی - هر روز از دگر گونی سنا
و انقلاب روزگار و وری گردانی چرخ ناهنجاریه آسمانی لرزم پیوسته بهجوم دمار گزیده
از ریسمان می ترسم که دیده باید دید و ن برین بساط شطرنج کن فلکان کدام مهره رفتار خود می نماید
و چه در مصائب و مکاتب بر ما و می شود - انسان ذی خرد را باید که درین دمار ناپا یاد رنگیه
نزد چرخ طریزان دایره پنج بر یک پنج نمی ماند و دگر دشمن زمان و باز بهای رنگ رنگ
آسمان را برای الین دارد و خود را بر اسان مهره شطرنج مطیع و نقاد دست باز نه پندارد
و کد امی خانه را سیرات خویش نه انگازد

انظم

چشم دل بکش و بنگر رنگ و مهر هست همچون عکس آینه جهان	هم زمان جو شد از دریای قهر مثل دریا بگذرد و هر زمان
حکایت آورده اند که سیاهی به دیار مغرب هنگام شب در سفر بود بر تله کوه که سر بلندی بکیوان می خارید - و جمال عرشیان از فراطوچ بچشم عمومی دید - از دور آتش سوزان و نار که درخشان و دید یقین دانست که در آنجا فقره سکونت دارد و آتش افروخته می تابد	

بشوق تلبیان کنشی و تناسع حق نوشی پویان پویان نزد یکیش برفت چون قریب آن روشنی
رسید - دید که آن آتش نیست یک درخت صحرایی هست به شکل شعله آتش تابان و درخشان
از معانی او غرق در یاس حیرت بود فی الفور از آن شجر لعلان هر چه از برگ و انصاف بدست
آمد گرفت و در پتان کرد و پاد نه نور در راه سپرد - از اثرش حالتی شگفت افزا و کج خلقی قوی
خیزد پس آنکه پاسه خرد در دشت دریافت کینه اولنگ و جناح طائر در لاک در پهای پروانه
تقیقش او رشته شگفت بسته است - یعنی آن گدا در هر دهه و قمریه و شهر که می رسد همه خرد و
طمان و صبح و شریف اسیر و فقیر و نوکر و مستمند به تعظیمش می خیزند - و می جویم و مکسبم در دیده انظار
می نشاندند - و به دانه و در بر شمع و آتش از هر سو می آیند و مانند پیران و مرشدان پرستش میکنند
و باد می و بهنهای خود می دانند و بار غلامی او را بوی شام افروز پندارند - فقیر از هجوم خلق اند
بجان آمد و شربت خوشگوار از آدمی او بلخ ترازم گردید و در عبادت و ریاضت او حرج فراوان
رو نمود همانم برگ بار از اینان بر آورده بدر یا انداخت باز کسی او را به اعزاز نخواست
و کسی روی او نه شناخت و تنفسی به پاس خاطر او نه پرداخت - آفریدگار عالم در نباتات اثر کار
گونگون و خواصها به توفیق آن نهاده و شمع بر نور صنعت نادر خود در نرم ایجاد و تکوین برافروخته
و متاع قدرت رنگارنگ در خوانه آفرینش بهم انداخته است دیده باید که روشنی صنعت از دی
بیند و چشم شاید که معنی قدرت آفریدگار عالم مشاهده نماید چشم شبیر را تاب کجاست که روی
درخشان آنخواب را معانی سازد و دیده را در سید را توانائی نه که انوار ایجاد آتیه را ببرد و یک
اوراک جادو بد سبحان الله فقیر که الله احسن الخ الیقین -

ابیات

بحال قدرت حق پر جلال است	کشودن دیده بر نورش محال است
کرا دیده که بیند نور او را	ز تاب او بود پیوشن موی سنی
بیادش سبز هر جا ایستاده	بجاک عجز و روعی خود نهاده
بهین اشجار مرغان چین را	زمین و بحر و این چنین کن را
پس بیخنده اسے پاک هستند	بدرگاه بلندش خاک هستند

حکایت در مرگ یاران هدم و همنفسان ملائک شیم چیزیکه مذاق زندگی را همه مرد
 تلخ سازد و شاخ معاشرت و بنوی را از کار و تنه با دفنا ببرد و مرگ یاران است
 و بهمانی که عمر آرزو را از اوج فزون نام و ناپخته فرو بریزد و خون طائران چمن را از خنجر ظلم
 ستم در زمین حسرت بریزد (مرگ یاران است) در دیکه روح در روان را در بگ نبکبت
 و مصائب چون ماهی بی آب بپایند و عروس راحت را از نخت حرمی و بهت فرو آورده
 در زانوئی ظلمت اندوده و تاریکی خزن نشانند (مرگ یاران است) و سیلابیکه بنای کاخ
 فراخ ارتباط یاران و انبساط سخواران را بجاک پاک آرد و به مغاک انهامک اندازد و نقش
 بشاشت و خوش دلی را از جزایر سینه از کار و غم جان فرسایمک سازد (مرگ یاران است)
 پانزدهم ابریل ششم چه روز قیامت وحشت بار است که روز و دو چه بنگارم خشمین فگار
 که پیش آمد اعنی محب دنیا و سرمایه اغزار و امتیاز امام الاتقیاسراج العلماء سراج فتنای
 زمان و رخشان گوهر اکلیل دین و ایمان مولوی محمد قاسم صاحب مرحوم مفتوز ازین
 سرگاه بخت الما و اشتافتنه و دل مارا از نشتر اندوده شکافتند و از نقاب خفا آمدن چه نه نوانی
 حیات شان و حقیقت نور دیدن صف زاهدان و بادهان و علماء و حکما است و گذشته
 او شان ازین وسواس گاه خزن آگین رفتن قاتله سعادت مندان و ریاضت گرایان
 تا بان دل خورشید سیم است - سبحان الله چه عالم با عمل ننوده نش گزیده طبع عظیم ایشان
 مدح عالم و مالیان بود که در علوم ظاهر به رشک قدما و سلف و تازه بهار گلستان تقاض
 و هرگز به معلومات خلف بود و دل در پهلوی بچو آفتاب روشن و درخشان داشتند که انوار
 اسرار الهیه در آن مخفی آن تابان بود و در نور نهانی را به بلاغتی و فصاحتی بیان می فرمودند که عوام
 هم به اندک تقریر جاشنی از فهمیدگی می چسبیدند و بهر باب از غواض گفته و راز و دقیقه
 می شدند آینه دلش نمونه قدرت و توانائی که با سه بود که صور همه اسرار باطنی و راز علوی
 در آن جلوه آورده بود و گنجینه سینسراکش خزینه جواهر و اهرنمای ایزدی و دینیه لائی
 بی باضیای عطیه آسمانی بود و ذات ملکی صفاتش سرایان نور اسلام که در پرده صورت
 انسانی روشنی پانته حیات تقدس سالتش شش بون و ایمان بود که خورشید آسمان بر سر

جهان و جهانیان تافته تابش فیضش از زمین تا فلک الافلاک درخسید - و بارش مکرش گلزار
درع و القهار مظهر و بریان گردانید - از جوش دریای عالم گوناگونش دشت پر خار جهان ناوانی
مبدل چمنستان سعادت و تقوی گردید - و از خروشش عمان علم بقیلمش وادی پادشاه سوغی
و حبش باطن از صغیر استی ناپدید گشته گلستان شاداب همیشه بهار تهنیت و شادمانگی
ورزیده در زنی شمه از واپسین بوم آنها حال دل تاجه گویم که نتوانم گفت و روانه های الم سینده خراسان را
در سلک گفت کسی نفع نتوانم سفت بگردد زهد و تقوی و ورع و ریاضت مانند ارادت ایشان
را هیچ اعتماد غاشیه نشینان حلقه مطاعت او بود - و مرده سعادت کونی و آتی و طهارت دینی
و دینوی رتبه کعبه و تشریف رخی و جلی مانند خادمان جان نثار و مریدان خوش انقیاد بساط بوس
بزم عقیدت او بود - از دیدن روی پاکش گلشن ایمان نصارت و سیلری می یافت و از نور
جبین منش ضیاء آفتاب اسلام می تافت هر که او را دیده بدل و جان احکام اسلام و زنده - و
کسوت تقوی و طهارت صد اوقات پوشیده یکی از مریدان ارادت پناه و عقیدت مندان خدا
دستگاه اعمال حاکمه و کرده ارسلیده است که بر احوال حصول شرف دارین و اقباس انوار طریقات
کوین معیت صادق بر دست پاکش کرده پیوسته پای بوس ملازمت می ماند - و حضور می و ای می
اغراز و مباحات خود می پذیرفت - پیدا است که از پیر و دوگردون صف هستی مولوی اقلیم علم و عمل و
کشور زهد و تقوی بی فرمان فرما و ویران شد - و هر یک از آنها فاتحه رخصت خوانده راهی
لاسلکان شد یارب چه ملایکان و ساکنان ملا اعلی را ضرورت تعلیم ایمان و اسلام بود که برای
رهنمایی و هدایت ایشان این بحر معرفت را خواندند - یارب چه بنهر و غطر و درسیان از
ما صبر بر نه گویا از میان شیرین زبان خالی بود که این کان علم و هنر را بر آن نشانند - یارب چه
بالا نشینان و پیشانیان چرخ را از روی شنیدن تقریر و دلپذیر بود که این عالم پاک گوهر از فرشیان
جدا کرده با عرضیان از تباط و بد بختیند یارب چه ملایکان را در یاسه عشق تحقیق غواص بر فرا
بحر شوم آمده بود که بپاس خاطر آنها این مهر سپهر فضل و کمال را از بزم دینا برداشته در حلقه کربلا
رسانیدند که هزار آه و دینا خوانیست محله از طام های رنگارنگ امان هر آید و غواصیست شیرین
و خوش نشسته تمییزش مرگ حسرت نمود - رهایی است خوشنما و فیضایکین از باد سموم فنا بر مرده

و با نیست روح پرور ز فرحت انرا مگر از لطمه خندان افسرده -

قطعه

از مرده است تا خم جهان مرده شد	گلخانه ناز از باغ افسرده شد
یکی شمع گل خنده جهان شد سیاه	به ابرقنار رفت رخساره ماه
فنا هست هر چیز موجود را	بقا هست بس رب معبود را
خدا را بقا و همه را فنا	بجز او کس را نه باشد بقا
هر آن کس که جان زنده دارد تن	نگاه خوشتر است آن در چمن

این غم جگر سوز و حادثه سینه دوز پرده زنگاری بر روی دلماسه ما کشیده که در آن گداز آئینه نیست و این تیرالم دل زنگار از پهلویم برون سوگند شسته که از در داو جز دلم کس را خیر است - افسوس بر افسوس است که شمع جهان افروز تاریکی از بزم دین و اسلام بطرئه العین برود - در تم بهبودی علم و فضل از جریده کائنات بگزینک فنا به چشم زدن بستر - ازین آتش اندوه هرگز و خشک که داشتیم همه را پاک بسوختم و از خدنگ آه و دودناک سینه بهفت ورق افلاک را دو ختم - و ناله های مشک شام افروز هر تنه او آرزو را در مجرایس خاکستر کردم - و بساط خودی و خود داری از ایوان اندرون خود در نور دیدم - و پرده نیلگون بر چهره عروس هستی فردا انداختم و لو اسامی در میدان زندگی بلند افراختم - در بخت بر در رخ است که بزم یاران برخاست و دنیا سخر می و ساغر انبساط بر سنگ جفا به شکست و رده غمگساران بار خود بسته از بازار کون و فساد گرفت و ما را تنهایی یار و همراه دیرین دشت بخار که نانش زندگی ست بگذشت - و نهال خوش تر غم خود را در چمن فردوس یکاشت - یارب بر ما و بر گشته گان که از پیش ما در گذشته رجمن - و زمین معصیت را از برق جهان سوز آه نیم شبی نیکو بسوز - و چشمه چشم را از سیلاب بر جوش ده که همه خس و خاشاک بزه و عصیان را فرار د - و گردن است و خجالت را از چهره سیاه ما بشوید -

قطعه

بیا بر سر بارب مر این بنده را	خداست در این سرافکنده را
-------------------------------	--------------------------

تو آفرگار است من زشت کار را / زنده بر گنجه هست دل بقیه کار

حکایت شنیده ام که درویشی درون آباد بیرون خراب آفتاب دل عرش منزل
در دامن دشت با صحرایان میگذرانید - شب را در یاد و طاعت آفریدگار عالم پرورد
آوردمی و در روز را در پریشانی و بیخوشی تا به شب بسر بردی آدمی بی ذکر اندک است
و پیوسته پاس انفسان نگاه داشته - و از موافقت مردان و تعلیقان گریختی - و در
دامن مجالست گوشه نشنان در آن بختی - آداب عبادت و لوازم ریاضت به نیکوترین وجه
تقدیم رسانیدی - و مراسم و شرائط عبودیت موعود می ساختی - از تغیر و تبدل آب و هوا
در آشوب لطیفش دگرگونی روداد - و دایره مزاج و هاجش از مرکز اعتدال فراق و افتاد و نشکی
و نادول بیدار درون خدا پرست میساختی - و از سطران طلبید - و ملا و انداختی - و
به چاره گری خود مخواست - طبیب چون بر بالین بیمار آمد دید که خرم و مریخورد و مانند
مستقیان پیسم ساکنین آب لاله رنگ می طلبید - و در پرده شب با زن بازاری هم تریا
میجوید - و براه نایاب تر نیز تری می پوید - طبیب چندی در کار پزشکی پرداخت - و همه معالجه
بیمه داری بر بساط خذاقت و دانشمندی به طرز پسندیده با نیت چون بیمار از بهتر کسندی
در گلستان محبت و تندرستی سپای خرمی و انبساط فرامید و جام آب مسرت و خوش دلی
نوشید - طبیب پرسید که ای صاحب توبه طلب چه حاله شمر و پیاله باوه میخوری - و هنگام
شب در مصاحبت زن فابره بسر میری - اما از حرکت نعل و جنبش شرمین نشان حرارت
صبا نور و انستی طلب پیدایست - و از لوح چنین نوشید تاثیر که از زن گریبان نماند وضع
هویدا نیست - و در آن شب از اندرون حجره تو با ننگ خواندن مصحف پاک می شنوم
و آیت جوش محبت الهی و خردش عشق بیزدی از صفی حال تو میخوانم - در ویش گفت که راست میگویی
و در حقیقت از راه تقصیر می جویی اگر چه این لغز صفتی است اما به پاس خدمت و محبت تو منرا و از
گفتنی است - ای برادر این خمر که میخورم آب گل رنگ خرد و فرساده و بی نیت بلکه شربت غفر
و روح انراست ناشن شربت انار شیرین است و تسکین بخش دل علیکن و خاطر خرمین است
و این زن روپی را که ملازم داشته ام کارش اینست که به شرب هر چه ستارگان چشم و باورده

اندر رون حجره یا بر سجاده قبه بر بست آسمانی و بر نهاده زردانی بلجن و گلش و بانگ خوش خوانده باشد
 و پذیر عبادت و طاعت این مرد مطلق و خدا به برحق و کثرت کردار افشانه باشد این همه فایده نهدی
 که کرده ام برای بدگفتن و زلبون پنداشتن و زشت خواندن عامه خلایق نموده شد تا کسی از آریاب ^{یعنی در کتاب}
 تعلیق مامت که عمار بنید جید پوش قریت مانده شد و - و عروس آزادی و خلیع الخداری و این دوستی
 مارا از غازه ریا و خود ظاهری نه آریاید و گویا گروه مردم مانند مور و گوسن نزد و صومعه مانده نشوند
 و شربت خاص نیز و ان سرکس را از آریایش سیم قائل ریا و نمایش صورت تلخ و کشته نسا زد -
 در ویش تقدیس کش گفت که طاعت ظاهری و عبادت ریا بسان تخم کرم خورده است که بر زمین
 ریاضت نرود - و هیچ ثمره نآرد - و در یاسه شور است که هر که از ان قطره آب نوشد از خدش
 معده بواسطه اخراشیده شود - و این عبادت ریا باغ خوشها است اما آب و هوا و آب آینه - و بلوے
 گل و ریا بخش صحت گسار مرض آگیز مرد دانش پشوه آلت که یاد خدا بر آید خوشنودی خدا کند
 نه بر آید نمود و ریا آید ریا فی معادن و محبت طایان است - و با خالص پشت پناه و یار دین و ایمان

نظم

یا دکن از صدق دل رحمان را
 ره نور و ان خدا را مدعی است

در عبادت رده ده شیطان را
 در ربهت کذب و ریا دشمن قوی است

حکایت وقتی در سفر بودم و دامن دشت سیاحت از گام آرد و می پیروم - در جوار دیه برکت
 فقیری را دیدم که چنان نشسته درون کشت گندم بغیری بنیده و گوهر انگلی بهار به پنجه قره از تمر و
 دل بر آورده در دامن خود می چنید - پرسیدم که چه حالت داری و موجب این انگبازی و جانگساری
 چیست - و درین صحرا می پوش ریا خراشیده چه خا طر و پاشنده نمک دل آزاری بر جرات دل
 کیست گفت که این فزار عیان که زراعت پنجه را در می کنند و خرمن فراخ سازند بهین نوع رفتار دنیا است
 که هر کجا می چنگی و کمال از سبزه تقدیر نوشید و لباس غذا از خلوت خانه تصادق در پوشید درین خورده با
 هر دانه که خوب است همه مردمان را بجان مرغوب است غدا را در غله افشان انداخته و نیکو نشانده و جان کرده
 و آنه ها به زربون را از فریه جدا ساخته به انبار خانه امر او سلاطین دست به دست برند و از و جلوه ها
 و ناخای گوناگون تیار سازند و برآمده خداوندان جاه و کثرت و برآمده و آنه ها یکبار صورت

دلپسند دارند. و از لبان خوش اسلوبی و خوبی بهر انداز و را خورشید غراب و مغلوکان و مرغان قرار دهند
 از اینجاست که مردی را که گشت حیات و زراعت زندگی در او شده. و مردی خوشه عمر کسوت گران
 سر سبزی و شادابی از تن نازنین یکسو که در قنعه زردی بر او انداخت کارکنان مشیت ایزدی و
 مسیران جیح و باشندگان طلاء اعلی در دیوان خانه زندگی دوم رشتگان را از خوبان جدا سازند
 و عابدان و زاهدان و خداپرستان و پاک پرست ^{یعنی آخرت} خوانان را به افتخار و اعزاز متولد می نوازند
 و در باغ فردوس بر سبزه فراز و اورنگ عرش ^{یعنی نازنین} نشان بکشاند. و ساکین شربت رحمت الهی نوشانند
 و غلبه بر عصمت از جبین پندش از آب عفو و الطاف بی پایان بشویند. و کز توبیان پاک نهاد و سروران
 تقدس بنیاد و امان بکر زو نه بخدمت او بپونند و مرد عامی و آثم و گندگار را در قعر پادیه اندازند. پیغمبر
 آسا در جهنم سوزانند و در هر گونه عذاب الیم مغذوب سازند. و در آتش و دوزخ و نار به جحیم انداخته
 مهره افسوس و حسرت پیش او بازند. و این زمین که از خرمن خالی شده است باز خیار سازند و قابله
 رانند. و تخم بیزند و آب دهند و از صدفه نگرک باری و طبع خواری و خشکی نگاه دارند. و مانند فرزندان
 بهر دورند چون زراعت بر و سندی پذیرفت و خوشه آورد و میدان کودکی و بر نانی طے گردد
 دیوار شیب و پیری را پشت داده ضعیفانه بنشیند. و جام خوبی و خوب روی بر سنگ ناتوانی
 بشکست. که دیوران و کشاد و زران سخت حفاظت و حر است مینمایند چون چراغ خفگی روشنی
 پذیرفت و سرمای نورافرا گئی که حقه یافت ناگاه و اس اجل بر سر آمد و از پنج و بن تراشیده ابناء
 خرمن ساخته براس فرخت و در بازار انداخت و به نظم و نسق رنگ دیگر برداخت. از اینجا باید دید
 که همین سان کار و بار دینا سے فانی است. که روز سے لطفه ناباک است. و روزی در زندان
 رحم مادریم ناک. و روزی در مهد کودکی و شیر خوارگی و کنار دایمی باز و در همچو نهال تازه
 در چمنستان خرمی و خوشدلی می نازد. چون آفتاب خرد سر بر زد و عروس صبی رو به پرواز
 خفا برد. و از گلستان آفرینش بو سے شام آفرینشید. و گلهای رنگ وید و نشید مرغان
 خوش الحان شنید. و چاشنی شیرهای هر نوع چشید. و آب شیرین از چشمه رشک کوثر و سلسبیل نوشید
 همه تن درین گلگشت و تفریح چنان محو و خیره گردید که هیچی درستان مصایب بشین و حکایت
 مکابله گذشته را از طاق حافظه فرو انداخته همچون وار در نشه غفلت و بهوشی غمور شد و از انوار

انجام بینی منزه و دور شد. آه هزار آه انسان در خیابان بی خبری و تشنه یخزدی بهوش است
 و دریا به خیالات فاسدش در خمرش. و نفع نگاه کدیور برین کشت افتاد نگریست که همه بخت
 و نبرد شده و از کار رفته است نزد از زرد در و درون باید ورنه گداوان و بیم بچشم زدن تلف
 و پامال خواهند نمود و طایران صحرائی منتظر طبع خواهند گشت و بطرقة العین به اهل از دامن گ
 درخت هستی را می تراشد و در قیامات را از صف و دنیا بگزیند و فتنای خراشد. و یاران و
 غمخواران تخم اسد در خاک سپارند و تنها در شکاف زمین و گنج بگنجانند گوشت زن را مورچه ها و
 کرمان خورند و از استخوان بوسیده کمالان پزاده خشت پزند. و ششی خاک را با و برود و
 نشان گور از لطمه صحرانگاز چهره مشتاق برود. این بگفت و دختر آه زد و راه صحرانگرفت
 من هم در اینجا چند ساعت در علم تیر دیوار و اسارت و خاموشی باندم و جوش و گریه گونی بر طبع نازک
 است و بی شد. فی الحقیقت کار دنیا نابالدار است. و مانند امواج بحر حلاطم خیر حسرت باز
 است. تراشای دنیا بدنی است نه شبندی و یکدها با تخیل استایران و محیی است
 از خاکساران که آب آتش رنگ می نهند و در نشاند و مانند بادشاهان بیدار و خبری نیست می شن
 جلوه افروز خوش وقتی و خرم روزگار اند و برده ملامت گویان و مبدع آریایان را
 چشم ستار و نظر که هست می بینند. و در محو صوفیان ایند و پرست شب زنده دار توجه کنند
 که در انجام مجلسی است که است و بنوی است پیراسته که آب گل رنگ را خون جگر زده گویند
 و از صحبت می خواران مانند بوسه گل و نسیم گلشن فرنگامی گریزند و از مجالت و در انقش شان نفرت
 کلی رخصت دلی دارند و یا ریشیا طین پندارند. و ایزدستانی و خوشتر پرستی را نهاسه گونی و آبی
 دانند. شبها در محراب مساجد و معابد مثل صفتان و بخودان سر سجده بوده در پامی اشک از چشم خشم
 به زمین طاعت و عبادت مردان دارند کسی حب دنیا را وسیله انجلاج و ابرین و ذریعه فساد
 گویند و اند. و آیت عشقش از کتاب جمدین و سخی که مینویسی خواند کسی دنیا و دنیا داران را
 به تر از خاک و کلاب پنداشته و در شکافها کوه و دامون عمر عزیزی گذارد و جوش و نشاند و نگاه
 پیش هستی فرسا انکار و عروس دنیا غازه هزار رنگ بر چهره مالیده بزنگاه سوزنگارنگ جلوه
 حسن مردم فریب نرانی نماید و طمطراق شکونه و اب و تاب شکونه بر روی کار آرد. و طالع و لاهامی

مردمان را بنده نیر زلف مشکبار می بندد و تماشای عجب به کاری مینماید از تفرج و گلگشت این نگار
 نقش بهار و انشمنان بیدار درون و خرد پشرد بان صداقت شمعون از بوی گل روزی آفرینش نمایند
 حقیقی می شناسند و از راجح صنعت او دانا مسطر و تردماغ می باشند و از ناله بابل نغان اینرو
 پستی می آموزند و از نعره قمری طوق عشق آبی در گردن جان می اندازند و از حیران نگر سیه
 تر گیس چشم بر حسن و لاویزه عروس محبت او دوا دارند و از فراخ دستی برگ چنار دست دعا در آستان
 میبندند و از آتش عشق و محبت آبی بر آفر و فتن یاد گیرند و از بلند شدن دفر و سخن
 آب فواره میدارند که امج دنیا را آخر نگو ساری است و از روانی آب نهر از کارند که رفتار
 عمر را همین اشیب انفاس گزیده مرکب و سواری است آه برین غفلت ماکه روز عمر گریه را یاد
 نیاریم حالانکه کرده کثیر یاران و هم بزمان را از دست نمود بجاک سپردیم و بسا نقشها سیه و تغییر
 هستی بهشتیان را از صفی زندگی ستریم انیار گناه که سربه فلک الافلاک سایه پیوسته پیش
 خود می بینیم از کند توبه و استغفار او را نمی کنیم و شبها بر بستر راحت پادرازی چیم و در کس
 طاعت و ایزدستانی پاغوش نمی نریم و از چین دل داغ معصیت نمی شویم و از کردار
 ناصواب خجالت و انفعال نمی بریم

حکایت یکی از علمای ایندو پرست زنده درون راحکایت کنند که از شارستان قنفر
 بوده بر دامن صحرا به صحبت و شت نشینان تیره نورو در یاد آفریدگار عالم زندگی بسر میکرد و از
 عمرات گرنجیه جادو کهوه و بیابان پیاپی زهد و تقوی می نور و دید روزی زن او زبان
 طعن و تشنیع بکشود و شکایت روزگار و اظهار تنگی معاش نمود و گفت که با اعیال و اطفال
 بر گردن جان بسیار است و از خار فاقه کشی پامی هست و بسالت زخمی و نگار کوه و کان و چرخ
 گرسنه و تشنه می گردند و از سوزش آتش جمع لبش نمی خسبند نهنگ فقر سپهر صبر و توکل در خفته
 و نارسه افلاس خرمین استقلال و نملعت را پاک سوخته کمر زده و تقوی از گرانباری تکلیف
 تنگدستی کور شده و زمانه در کینه و عداوت دشمن تر و مخالف تر از یوز شده بهتر است که نگر
 حصول معاش باید ورزید و فرس نیستی و ناداری را از صحن خانه باید نور و دید و برودت و یگان را
 از آتش فراخ دستی فرو باید نمود و و کان عالی جو صعلگی در بازار زندگی بکشاوه دلی باید نمود

آن مرد خدا رسیده خنجر محبت و غیرت را تاب داده و نطق همت و جرأت بر کمر بسته راه سفر گرفت
و انبان دشت گردی و در گردن جان انداخت - و راه غریب الوطنی و زریه در قحطی رسیده کوهالی
آن بقعه سپاهیان و اسلحه نبدان را ملازم می داشت این جوان درون شیخ هم پیشه بنوازیان
اختیار کرد - و در جگر سپاه خود را نهان نمود و اما مراسم سپه گری به کشاده درونی بتقدیم رسانیدی
و لوازم اسلحه آراسته و پیکار گرایی بجا آوردی - شنیده ام که یکبار یکی از وابستگان عزیز الوجود آن
امیر و الاجاه بر بستر کسندی و مرض شدید چنان افتاد که بار مرگ را بر دوش امید صحت نهاد و همه
سلمان جانب پاری رو نمود - و ابواب یاس و هراس از هر سو داشتند چون کرده پترشکان
از چاره گری بیچارچین غنچه بر زمین تا امید می سودند - و از تیار داری و علاج مرض او از غایت
فروتنی دست به آستین شدند ناچار روبرو به علمای و شب زنده داران آوردند و نیز در این گرد و پاک
جنبه نمایند - کسی از حال علم فضل و حکمت و عظمت این سپاهی روشن درون آفتاب
پدید تو به نگرگاه را و در وقت خبر کردار و فترت چنان همه دانی او داستان تینال کامل العیاری
و آن همه ده چهاری و سیحاشی فراخواند و آورد و اگر سپاهی را به تنظیم آفرین جو و اغاز
آفرید و آنرا بطبیعه و بواسطه مدارات و سیاست در میدان نبرد و درمی بلند گردانید و از آفتاب
نامیه همان آفر و روشن نور یاقانی و ضیاء حکمت و دجانی تابان و درخشان دید خادمانه
چونکه پیش از چهار خواست و بر سنده اتخار و اکرام نشانده بیمار را پیش کرده کلید باب پترشکی و
چاره پروازی خواست سپاهی دانش پشوره بطرزه دانایان آگاه دل بیدار خردانان مل
فیض مشکلی بر نفس بیمار نهاده به نیکوترین و بی پی به مرض بر دو شیرین شربت زندگی بخش از
شفافخانه تشخیص بخور و فور او الی کم ارج چند پیشه تیار کرده و او نوشیدن جرعه و دوا همان بود
که فوراً عروس محبت با سن و جمال خرمی و مسرت رو نمود و به طرزه العین بیمار را همچو خوش بهار
فرستاد و آنرا گفت ربا از پرده کسندی و بستر بیماری بر خاسته بحسن صحت و تندرستی به آدا
ایران روشن منظر خرمیدن آغاز کرد و دلچ هزار پاره ضعف و ناتوانی را از دوش جان
فروانداخته تندرستانه و تنومندانه آب و طعام خوشگوار خواست و در چشم زدن کوه سر فلک سقا
کسندی را پیش خود بیک جام دوا بکاست - بنظر این معنی شور مرعبانز نهاد و حاضران

بر تناست و غنله آفرین به فلک الافلاک رسید و از معاینه این طلسم کاری دیگر پزشکان نامداره
 و حکیمان یحاکم در باب کینه و حسد را بشنودند و آتش سکاره و مناقشه در بولته سینه معالمانه روشن نمودند
 طبیبان نهیت خورد و چون خرنجلاب افتاده کتب های طبیعه را پیش آورده بغنله و غضب و جوش
 جودت می گفتند که بسین شیخ رئیس چنان در قانون می نویسد و ملا نفیس چنین میفرماید و در
 سیدی می به این طور می نگارد و از دیده فهم به بین که در شرح اسباب بهنجی می طراز و حر و سپاهی همچو
 حافظ قرآن همه را جواب معقولی مع دلائل بنیه و بر این روشن می داد و در خزانه فصاحت
 و بلاغت را از کلید شیرین زبانی و عذب الیسانی همی کشا و آخر کار جمله مخالفان و رسیدان سباحه
 پشت نمودند و عرق الضعاف و خجالت بر رو آوردند و رمانه کو و کبی بی نطق لا جواب و ساکت
 گردیدند. امیر بلبله کو کب بر آه نیامی و در یاد لی خلعت بی بهاء و اسپ و فیل مع ساز و سامان
 مرصع و سکل بجوهر زو اهر عنایت فرمود و لوازم هر گونه اغراض و مباهات بتقدیم رسانیده
 بر بسند امارت و صدر دولت و شجرت جا داد و کشتی های بران زو و جواهر نخبه مت سپاهی
 همه دان نهاد و از آنجا که این عالم سپاهی شش در و شش وضع آزاد و طبع روشن در دن حر
 تنویر جوهر خود را به کسوت سپه گری از دیده خلایق پوشیده بود و چهره عروس کمالات خدا و اولاد
 و نفعه فروتنی و انکسار نهان کرده و از فراموشی مال و متاع دنیوی و بار برداری تعلق صوری
 از بس متغیر و گریزان بود هر گاه که این همه طمع طاق و جاه و جلال دنیوی را دید سخت
 متوجش و اندوهناک گردید و به اندیشید که بار این متاع گران بهاد از بازار دنیا تا میدان
 رستخیز کشیده فی و عذابها گوناگون و صعوبات بوعلمون همچو دنیا داران سیاه درون دیدنی
 است فوراً در پرده ظلمت شب و لوق کینه و گلیم پوشیده و لباس هزار باره و فیل گرفته مانند
 رحمت آسمانی راه سحر گرفت و همچو نور پاک از دیده ظاهر بین مخفی شد باز کسی ندانست که کجاست
 و آن دولت بیدار در کد امی در لابی پوشیده گردید. امیر چون شنید دست حسرت بگزید و آب
 گل رنگ از زنگس جهان بین بر صفحه و جنات بریخت و رشته خرمی و خرسندی را از کار آه و دودناک
 بگیخت و گفت که حیف باز تیزبال بدام آمده بود و از و اثر و نی ستاره بخت پرید و بهما س
 مبارک فال قیفس رو آورده بود و از زبونی کو کب طالع ما پر و از کرده به چند مردمان را بخیس او

و عاینده سرانغش بسایان نشان غفقا نا پدید یافت - راست میگویند که آنانکه مرد و خزانند از روش
 دنیا است و چون جهان از قات شان هر روز نشان است اما درستی این را نه نهفته - و لعل تابان است
 لیکن در گذشته معدون فقر و نه و پدیدگی خسته عالی پوشیده - و گل شکفته و دمی راجح است اما گداز
 خارهای سپید فگار خاکساری و خود گساری هجوم آورده - و نهال تازه و شاداب است مگر در
 تراکم چوبستان ریاضت نهان گردیده - و پدید بنیاباید که جمال باکمال این گردد پاک را درین
 پرده های تو بر تو بیند - و او را کب آسمان سپر شاید که بر اوج مارچ شان بال پرواز کشاید -
 حکایت فخر زاده را حکایت کنند که روزی از تنگی زمانه و انقلاب فلک بجان آمده پیش
 پدر شکایت روزگار و سرد مهری چسبید و مادر بهر دو تنغ زبان را بر زبان طعن و تشنیع تاب
 داده بر گوی تقدیر آسانی راند - و نشانه خدنگ از زدگی بر سینه طالع ناسیمون خود نشانید -
 و از هر تنگستی و فطر اقلاس ناز را ز نالید - و خاک حسرت و آو خ بر روست بخت خفته مالید
 و گفت ای پدر روشن دل چه کنم و چه چاره سازم که زمانه ناخوار بر بسیار نامهربان است
 و اما فلک در پیرایه ای طالع ناسیمون و آسودگی و بهر روزی فرسنگها دور - از جوش غم
 بار با بدل می آید که نم بخورم و یا از آب تیغ زهر تاب خود را بگشتم و نقد جان را از کسبه هستی در ریگ
 نیستی فرو بینم - و از هر تنگی و انجمن و نیاز و در خیزم پدر بشنید و گفت که ای جوان
 نه تنگی و آسودگی و یا نه سینه کی کینه - و ای سرور سینه کی کینه - و ای سرور دیده امید ویرینه شکایت
 زمانه کن - و گردش سپرخ و انقلاب زبان از بون گو و درین راه صعب و دشوار گزار پیوده پیو
 پر که پیر زمانه با کسی نه دوستی کند و نه دشمنی - نه کسی را معاون و نه یاور - هر کس مددگار خویش
 و هر خزن از خنجر کردار خود سینه ریش - بلند آقبانی و فراخ دستی و روشن طالعی و آسودگی
 همه از علم و خبر حسد و دین و جود و کوشش انسانی است تا کاروان جهد نکند و گام نرساید
 از دشت غربت و صحرای کربت در شارستان آرب جلوه آرزو نه بنید کشا و زرتازمین را
 شیار کند و قبله نراند و تخم نریزد و آب پاشی نه سازد و ذخیره از زمین دولت نه بردارد و سلطان
 زمانه تا خبر خون آشام بکشد و از جوی خون منور و از لیلین نه سازد و بر او رنگ شاهی
 در سنده فرمان فرمائی بر سر سایه چتر ایالت و بسات جلوه فرماید تا عهد لبیب در سائین سینه

دل را از آتش آه و ناله که آخته آب گل رنگ نسازد از بوی وصال گل بهره نه بردارد و تا بهر
از او خسته ارضی و قنار و رات ذخیره فراوان بهم نه رساند حرارت عطش طفلان گلزار و نباتات را
از ترشح آب زندگی بخش سیرلی ندید و زراعت را از شک بهشت نسازد و بگی کار دنیا بر چه بدین
سعی کاینچی بنبی است تا گلشن در زمین خشک نه کاری از جال گل و نعمه ببل فحش شیبی تا شجر
نه نشانی و آتش نه دهری غم خوش ذالقه نه چشمی این سبزی سرس کارگاه ایزدی است هر کار که
کنی غمزد و محنت او بایی - هر خشک کاری شمر او بزاری پسر بر سید که نشان فراهی اقبال و خوشندگی
کو کب به روزی چیست - و آثار بد بخجی و کور طالعی کدام است - پدر گفت نشان اقبال مندی راضی
برضای الهی بودن و از حوادث روزگار ملول نه شدن و گره از رشته کارهای نبی نوع از ناخن
بدردی و خون گرمی کشودن و تکلف صادق و تکلف راسخ بر عاقله طالعی همچو سحاب نصارت افزا
فرمودن و هر دردمند را بجای هر گری او برداختن و هر نقاد را بر او فرافتن و گوی خواست نفسانی
از رکن صبر و شکیب استقامت و توانم روحانی از نور پهلای متلونه و علوم مشکونه بر او فرافتن و
جمله کار و بار این و سر سه گاه مانند رفتار زمانه ساختن و چراغ تسانت و علم در کاشانه ذات روشن
کردن و بهتر شدن سعادت پزوده را دوست داشتن و از دولت مجاست و صاحب شانه
بهره به روزی و فراخ حوصلگی بهم آوردن و در پس مال و طامع زرتنه شدن و پنهان سینه را که
گنجینه رحمت الهی است از خس و خاشاک کینه و حسد پاک داشتن است و قانع بودن بر او تقدیر
و راکب شدن بر اشیب تدبیر و زندگانی کردن با مشیر خوش تقدر و نه جیبانیدن زنجیر و شکبایی
و بی استغالی و کشودن قفل از کیند او را که رسا و فهم علیا از باب خوش گوئی و خوش مقالی است
و آثار بد بخجی و زبون طالعی سواد الفطن بودن از مردمان هم پیشه که مندر به امراض و مانعی و شجر به
جنون و انیولیا است و رشک خوردن و حسد برون بر بزرگ کرده های ایزدی و راه دشمنی برون
با جاه سندان صوری و مهنوی و گریختن از برگزیدگان الهی و نه علم نه آموختن و سخن خادجه و کوشش
بهر آفرین را از چاروب همت بلند و بسالت ارج نه زدن و از ارباب کمال مرور و صاحب
اقبال محنت بودن - و برانه و حقه و فراهم آوردن دیگران نظر حرص و آن فراداشتن و مشیر بزم
جنت دلی و پست بهمتی و کابلی بودن و هوای و مانعی و نیروی ظاهری و باطنی را که همین ترین نهای

آسمانی است در کار نه آوردن و از کس تیروی آینه کاری نه گرفتن و جمله عقول عشره راهم خوب
 بند از ابرابارداشتن و جوهر پاک و صافش را از ادخه خیالات خسته شمعین کردن و دور آینه
 عالم آدم الا سمار کلهما صورت حال خود نه دیدن - و از دریای خوشگوار زندگی بخش کلو و اثیر بواجب
 بهر ذری و ساکنین نجات افزیزی بچشمه - و بر حسن خواہشات نفسانی و لذایذ جسمانی تفرقه
 بودن - و بر چال پرتز و ال هوای شیطانی و اوضاع حیوانی شیفته شدن و از روشنی ریاضت
 و لواصع عقده کشاے محنت گریخته و ظلمت آباد آرام و راحت و تاریک جاسے عیش و عشرت
 در آسودن - و از چمنستان نعمای الهی بوی گل خوش رنگ زهد و تقوی بشمیدن و آویزه
 گوش رغبت اندر زدن و نصائح ناصحان پاک باطن شنوده شیم نه ساختن و در بیابان لهو و
 لعب از گوی و چوگان و تار و جهالت عمر باختن - و در دبستان نشاط و انبساط داشتن
 خیانت و وقاحت را در جهان نمودن و از عمرانات فرزانی و مشارستان فراخ حوصلگی
 گریخته در دامن دشت هولناک نادانی و سیاه کرداری اتاعت و زریدن - و از غایت
 دناوت و حماقت و بزدلی و خیر منشی بار آسا خاک پست همتی بسیدن است - ای فرزند
 و بلند نیکو بدان که زمانه را بد گفتن خاک بد بپیشی و واژون نمجی بر سر خود افتادن است
 و چهره نازیبا عروس بخوب را از حجاب خفا بر آورده بر منقعه شود و فرامودن - انسان را
 زیباست که کاری کند که بکار آید و شمی کار بد که عمر نه پیش و الله سودمند بر وید و راهی
 رود که آسانی و خوشی و خرمی بهر منزل رسد - و از بهجت اعتبار شہوت دوست و امارت گران
 بود و در یک اختلاط و ارتباط بهر دیگران بجاخت و نهش آمد کذب نبرد - چرا که اینها سر و عمر و کمر
 تهر اندر رشته باگو هر نظام هر چند چسبان می نماند و گاهی از سلک مر و اید جدائی نه و زرد -
 اما در حقیقت جدا است رشته را از صحبت و محالست و ای گوهر بحر جان و سرودگی و تن کای
 چیزی حاصل نیست و ملازمت ایمن نه منذب همچو جامة سنگ بر بدن است که زود از هم بدر و
 و آب در ریگ است که به طرقة العین خشک و سرب گاه عالم فریب گرد و - اسی بسیر بشنود زمانه
 با کسی یاری و مخواری نه سازد و مهره معاونت و امداد بر بباط امید و آرزو نه باز د - انسان بیدار
 درون جهانست که خود را تابع رفتار زمانه سازد و جنسی که در بازار ایجاد و تکثیر بیشتر از دانه

ريسان اندوه در دل و گمنام در محفل نعل فی الکلام کالمح فی الطعام را چنان خبر و زندگی
 دارند که گویا هیچ هستی ایشان همین است و کعبه آبر و قبله آرزو و دین است فراخ و منزل را
 در کلام چون ملک در طعام بکن و چه در آینه خنده خود را خوش گفتار و شیرین بیان و لذت سخن نموده اند
 گویا نقل هر محفل گردیدند - و امام قلیبانا مان و پیشوا سس سخنان گشتند - اکنون فرمایند که چه باید کرد
 و چه پیشه و حرفه و زریده آید و که امی گلگون خوش رنگ فضل و کمال بر چه حال بالیده شود
 که رنگ آبر و رایتقراید و کدام قشقه دلا و ز تمام حسن و جمال چه بین مهر مثال کشیده آید که در
 خبر بی عزت و سعادت جاوید را نورانی سازد و پدر از سپهر چون این تقریر گوش کرد و فرمود که اے
 کوکب نادان سخن فهمیده و کلمه سنجیده بگو و رانه و اعیانه راه مرو - آمرایان این زمان که منزل
 دوست اند و ظریف طبع و خوش و رنگین وضع اند ندیمان و حاشیه نشینان ایشان پیشه
 قلیبان و مطایبات و بذله سنجی دارند این همه مادر حقیقت بی بهره و کور خرد و ذنابت پزوه
 و بی علم اند ازین روده کور علمان و اثر و ن را سس اجتناب از مخنمات است - و ازین طبقه
 و اوسیه و اسن کشان ماندن از واجبات است اگر اینها از دولت فضل و هنر بهرمی داشتند سس -
 صحبت امیران نشاء دوست را موجب تنگ و بی آبروی خود پنداشتندی اگر چه چندی بار کشان
 طاعت علمای نامدارانده باشند اما همچو خرد خاگرش بی بهره و بی نصیب بوده اند و بی آبروی از تنگ
 علم و تهذیب در شام ایشان رسیده و لذتی از شیرینی علم پیچیده علمی و هنری باید و زریده که راه سعادت
 مندی نماید و قفل از خزینه بهر و زری و غیر و زری بکشاید و گردد با کرده مردم سوی او آیند و بسبب
 فضائل و نیای و چنانکه گوناگون سراج میابات در روشن سراج خانه سعادت پندارند و گشتند
 عقود و رشته مهمات دینی و دنیوی بر تدبیر و بهمنای و مشورت تو سپارند برای شک پروری و کور و ز علمای
 پیش مایه داران اخوت پرست لیم طبع شوریده خود محبوبت وضع سیاه و روشن و دست طلب
 آید و قلند رانه بر در هر کس و ناگس و فراموش شیوه به حمتیان است و طرز باز آریان ذرات نشان
 خلاصه اند ز راه همین است که علم و هنر آبر و افزا سس دارین بیاموز و کلاس صحبت به گویم این
 را در تنور اجتناب و احتراز همه آسایه و کامل العیار و علوم و فنون باش و تخم تا بی و نایا شایستگی
 زمین طینت پاش هر که قوی علم و ذی فنون است همه جا عزیز و الا تیر نیست - و بی بهره و کور و علم چنانکه

سایه انداز و دلیل و نایب است. پس چون این لای آید از اندر و پند در سلک مساجد بخت بین
 ادب بدندان گرفته بخشود بر گفت که ای دریا سیه فیوضات الهی دای در خشان گوهر جاسبات
 اکرام نامشای آنچه از شاد و رفت همه بهجوه احکام آسمانی تسخیر است. و طیر کزین جو آبر و بخش مانده کام
 ربانی نیک و روشن است. اما جانی بر زبان الهام تر جان ذکر تقدیر الهی و مشیت ایزدی نهاده
 و چستان تدبیر میشت جوی را هر گونه از آبیاری علم و هنر نصارت و سیرالی بخشیده و ریاض خوش
 سعی و منت و مژده از چشمه خوشگوار تقدیر و پذیر شاداب وریان گردانیده آندامی پیسم که کشند
 تقدیر که زبان زد عالم و عالمیان است فرم می است یا عارضی است. درین آشوبگاه پر و سوسه
 تقدیر براسه که نام معنی دفع کرده اند و اگر تقدیر گاهی بکار و نیامنی آید و از ناخن جدا و کلامی
 گروه از مشیت کونی و الهی و نمی شود چرا و مان زمان و در او بر زبان دارند. و مدار همه
 کار و بار و در می بر و میگزارند. از اینجا پیداست که تقدیر و لقی کنه و گیم پاره نبوده به سبب کسنگی
 از کسو تخانه ایجاد و تکوین خارج کرده شد. و از اوج مرکز اکرام و آغاز از بخشش ناکامی فرو انداخته
 و این لباس سالخورده و کرم زده را از بسته بیوساست بیرون کرده اند. پند گفت که ای جان من
 از نور سیاه تقدیر یوان ایجاد و اختراع همه روشن و برضیا است و از شعاع جهان تابش کاخ
 هستی و شکوای زمین و زمان جلوه نما است لکن تقدیر همه جعفر رسیده و کینه تدبیر فاش شده بر دار
 عقب او دویده. این دو توانا سبب الاسباب است اول زمین سبب را براسه بند پاشی
 انجمن کار و فلج کلمات و نبوی شیار باید کرد و باز از ترشح صاحب جمد و کوشش زمین خشک و خروار
 نازده وزنده شاید نمود تا که زراعت سر سبز وریان پیدا شود و بر و مندی و خوش خوشه آرد.
 این سبب آفرینی و جبهه صوری را من تدبیر میگویم و امید دیدگی و غر آوری را تقدیر الهی می پندام
 و آن را که تدبیر و هنر و حرف میگویم مین سفینه تقدیر است. و تدبیر که هست قاع خردمند و نا خداست
 و انشاء است و حفاظت و نگهبانی این عیاره تیز و در دست در حقیقت بی نهایتی را عانت
 تقدیر از نگاه پوری تدبیر کار می بر نیاید. و بی تابش انوار مشیت و اسب حقیقی راه تدبیر منزل
 مقاصد عیان و آشکارا نه کرده و باید دانست که تدبیر سیاه تقدیر بر امداد از روغن تدبیر و فیکه اسب
 نه بود و هیچ روشنی ظلمت زده نماند و چهار تار یکی بخت از سیدان آرزو و زود غرض که تقدیر و تدبیر

هر دو وجه هر توام اند کار این و سوسه گاه از اتفاق هر دو نکته اجرایی اند از توانا بر نبود باران بنبارد و
تا جام می لاله رنگ نه نوشد لذت از سرور و انبساط و انشراح خاطر نیابد - تا در کشت و آرا آب نه دهد
انبار خرمن نه بر دارد - تا بر سس سفر به شهر نه بندد و به اقلیم آرد و نه رسد - تا نیم خوش نه و نه و شکوفه
نه شکفته تدبیر به معاونت تقدیر بیکار است که تقدیر بسا اوقات و شاذ و نادر محتاج تدبیر نباشد بود
پیدا است که غنائ تقدیر در دست قدرت ایرد چون است در نام تدبیر در پنجه جبهه انسانی و برین
خرد و اندیشه و ادراک بشیر می و البته است کدای گره از رسن هم به یاور می تقدیر در پهنای تدبیر
بر نمی شود دست فزرا نگاری هر کس و البته زنجیر تقدیر و تدبیر و فزرا همی اسباب صوری بهنوی است
جاییکه ذکر تدبیر است - هر دهه او شمس تقدیر نور افشان خانه خاطر است -

حکایت سیاهی کمن جامه بوحسیده گیم دلق پوشش از دشت نوروی دجهان گردی سیر آمده
رو بد یار خود نهما و - از دیدن دیدار یاران و هم بزبان به استرا از نسیم غنیمت خرمی و انبساط
غنچه خاطرش و همز به نسیم کشا و - از جوشش با ده کسرت و نشاط دریا و آوار بپوشید و از گل خیار
یاران و غمگساران یومی انشراح و خوش ولی بویید - و از چنستان ملازمت هم نفسان و ریاض
صحبت هم کیشان ریاضین خوش رنگ و مشام - از فروز آسودگی و پنجه نیم خند بسودگی بدامن امید
فراهم گردانید - چون گیم پوشش را اگر بر خانه خود افتاد و دید که بسان کالبد به جان و دریا کین
حسرت زده ایستاده از دیده افسوس و آوارخ اشک آلود هر سو می نگرد - و در فراق کینان
و دوری باشندگان بهجو عاشق که تصور محبوب مستغرق بود از زار زار میگردد - و پشت دیوار های
دکان مانند سلک دندان شکسته از غایت کنگی و فرسودگی و شور و غری از هم بر نموده و کل شغوف
از فرط خاکساری بمان سهره از آسمان فروخته - هر دو دیوار داستان یاس و هر اس میخواند
کو خورده زهر نام و دالان از دیده غرق خاک اندوده و بغیر خرمن و طالع می افشاند - و دیگران شکسته
و بوسیده که بوی سینه عشاق سوخته جان باید گفت و دریا طعام پیران و آتش افروزان آه آه
میگرفت - و چشم غروف و کوزه و آوند باید دیده حسرت و حیرت و در مهاجرت ملک مکان هر
می نگریست سیاحت غنیمت درون نکبت و مکاتب شحون آب بدیده و آه بلب و ناله بگل و سوزش
بجگر و دلق به سپید بود و به کمال خرمن و آوارخ گفت که مکان به کین باغ به بهار و ایلان بی باوه

و بزم بے شمع - و آتیم بے داد و راست و مانند خمر بے نشه و شجر بے ثمر است - مکان ویران چون
محلّه خاموشان و گورستان غفلان است که یاد و مانند محلات گذشته گان و باشندگان است
هر سو فرش یاس و هر اس گسترده و پرده اندوه و حسرت بر در با افتاده - اینجایا هویدا است که تا
در مکان مکن نباشد گو یاول بے روح - و تن پی روان - و دماغ بے ادراک - و چشمن بی نور
و گل بے بو - و قلب بے سرور است - و از قافله کلفت و شکر نکت و حسرت معمور - و برین آتش فضا
یاران و یرینه و مخلصان قدیمه نزد سیاح جهان نور و کوهر و هارون دیده و دریا مجالس مخاض
رسیده ترسان ترسان و لرزان لرزان آمد و بگوش گفت کشنده ی - و بر حال خود طائر غمخوار و
بال کشادی پرسید که چه باور است و چه قیامت پیش پا است گفت که فلان سیم ملاک و نبات
شمارا ده مصمم دارد که بزودترین اوقات سخنان ترش و مناقشه آینه حکایات مطارحه و کینه انگیز
بمیان آورده مرغ روح را از قید نفس سستی و اربانه - و از استخوان پوسیده و غمخوار تو را از
زخمن و لگ و شال را سیری دهد و شکار جوار جمع ایشان را از خون لاله رنگ تو فرزندانه - و از
خارج وجودت صحن خانه زندگی را پاک سازد - و دماغ بقارانه و امن سستی بآب خنجر خون آشام
بشیرید سیاح جهان پیا پیچانه برسد که موجب این خوریزی و فتنه گرایی چیست - وافر و زند
این ناره کینه و حسد کیست - گفت که بعضی سیمان بجا اندیشه را خوف است که ز راهی جا کند او
خود از باغ اهدا طلبید - و محاسبه جوئی سالهای گذشته کمین فاضیه بابت ارفیات و باغات
خواهد بود - و مطالبه زور و اجبی خواهد نمود - و همه آمدنی او خوریم و برقی کردیم و در قعر معدود فرودیم
و لوا سے مالکانه در میدان ریاست او نصب گردانیدیم و گل خود بینی و ملکیت خود بر شاخ آرزو
شگفتانیم سیاح ساده دل بدل اندیشید و بر خود پیدا سابلزید - و گفت که لاریب ملکیان
سخت پدید کار و سفید چشم اند - و این ناپاکان سیاه اندیشه ویران درون بیرون سنج
ایمان بر آفرید کار عالم و دشواری بر حق ندارند - و از ایشان اکثرانه بین و هوس دوست ملی الطبع
هستند - و معبود ایشان کلنج گران سنگ زمین است و جبار غلبه و خاشاک کشت کل الجواهر دیده
کینه انگیز - این گروه و ازون اندیشه پوسته طوفان کعبه آرزو و آرزو ادا کنند و بر آستانه
قیامک حرص و هوار اند اند تقوی سوز جابلان و مجنونانه سرخی زنده اند و تقی پیش کلیم تر از گوش کردن

آیند خورشید زندگی گسل پاتابه سفره پاکرد و بر سر جهان نوروی برنجی سیاحت نهاد باز این
کسی رویش ندیده و او را پایش نه شنیده که کج رفت و رانش نیافت که اگر کدام راه بجز جهانی سرشت
بگذشت همه کار و بار این زبال میگردید و منی بر بے وفائی و بے آزر می است - و جمله مطراق
این دوسه گاه را تا فریب محسوس بر دناوت و بی شرمی است در عمان کون و فضا و صدف
برگردد و هر دو فایافته نمی شود و بجای لای آبدار ننگ خونخوار روی نماید - و طیاره انس و محبت
از تلامذع احوال حادثات و اما در گرداب عذاب است و شهید زهر دمی و همان پرستی پابند
خلاب انقلاب است - خاکریز در چنستان سینه انسانی روزگار فروخته و آتش نفیض و ج
در کانون اندر و نه باران و در شیه اف و نه است بیت گریخته از یار و دور و پیکش +
براه صفت خاکریز پیکش +

حکایت شنیده ام که کسیه از طبایع روشن راسی بلند اندیشه مدرسه العلوم علی گنده
حال خوبی و فیض رسانی و علو مدارج مدرسه از دیگر مدارس داور وقت پر سپید و معاندان
گفت که خفیت و برتری از دیگر آموزگاه به نهم نامی آید و انوار تعلیمش در چشم جهان بین ما
نمی گنجد - هر علوم و فنون که در دیگر مدارس و مکاتب تعلیم میدهند درین تعلیم گاه هم همان
کتاب و فنون خواندنی می شوند و هیچ تفادتی و فضیله در ذهن نامی گذرد - که امری عجیب و تعالی
و خفیت در خیابان ادراک نمی شنکند - آموزنده گفت شخص چکایت مناقشه و کیفیت بهشت
بود و عقاب باید شنید - و در فضای خود تقصیر از بال تیز پرواز نکرد و اندیشه باید پرید - باز این گروه
لایحل از رشته فهم و اعجاز پر شد و پرده کوری و کم بصری از چهره عروس مینایی برخاسته و خواهد کرد
و آن بحث برین منوال است که در گفته درباره بومی بود و بیدار دانش ستود و پیش نمی ادراک
صاحب علم و فضل نصیح اللسان و طب البیان کتابی تصنیف کرد و به نیروی دلائل بینه و بر این
سالمه در آن درج بخود که ماه در ذات خود روشنی و تابندگی دارد و از دریا بخود رسید هیچ
استنباط ضیاعی کند و از انوار خدا داد و لمحات ذاتی و فطری خود جهان را منور و تابان دارد این
قولی نامعقول را بر بسطیر لائل و آله و تقریر اسخه و افکار گوناگون و شهادت بود فکرمون را هیچ شوق
بسیار و ماه را شمشاد شب دمی جاه ثابت گردانید و همه پرندگان شب را پیش خود خواند و کتاب

مصطفی خود با کمال خوش و صدای و گلشن شستاید. و از موی سر و گواهی شان بجل و گل
 ساخت. و از جوش لطافت لسانی و چرب بیانی کرده ساقین را بنواخت و فرمود
 که ای حاضرین تقدس آگین از گوش باید شنید که حضرت قمر روشن شمع از انوار ایزدی است
 و چراغ راه تمامی اسرار آفریدگار عالم است او یار الله ازین نور با خالق اکبر هرگز نشدند
 و زاهدان درین شکیں سعادتی با آفریدگار جهان در کشود عقد اسرار نهانی انبار گشتند
 و بدیدند در خشنودگی حضرت ماه و خورشید را کبر بر اوج معراج رسیدند و موسی بر کوه طور درین
 ضیائی عالم افروز و لو اسے پیغمبری برانرا خند. در حقیقت چشمه ماه از دریای فردوس اجرا
 یافته. و از نور شمع بهشت برین خایه فیض را منور در روش ساخته. و شعله خورشید با نیک
 از جنم جهان سوز میزند. و از شمع گرم و تیز خود در سینه های آفریدگان خدنگ بگذرد
 میزند. از نور قمر اشعه مهر ایزدی هویدا است و از طهری هوشان قمر آتی پیدا است قمر تاره
 سوزان است از تنور بادیه و تجلی خورشید پرستان و مس ستایان نمودند ساعقه است
 از شنیدن این تقریر همه مرغان شب خیز و خلعت نشین نغمه آفرین و تحسین سر آیدند
 و صدای سبحان الله و بزرگ الله بر تار تقریر بلند گردانیدند چون خبر این واقعه گوش
 سعادت بنوش حضرت عقاب رسید و تیر بوم شوم را از ابتدا تا انتها بیع خوش گمانی بشنید
 سخت بر آشفست و نویسنده را از گفتار چهار و شمار یاد فرمود. و همه چزند و پرند را نزد خود
 خواند. و تلبه شکایت در زمین تحریر بوم نحوس نیکو راند. و بر طره کوبیده مانند سپید گویان مانده
 بایستاد و داد تقریر برین منوال داد و داغ تحریر دشمن را از دامن قلوب یاران پاک نهاد
 از آب نصاحت و بلاغت بدینگونه بهشت. و لای آبدار اندرز و نصاح در رشته بیان به
 این هیچ بسفت. که ای حاضران انجمن دایمی باشندگان دشت و گلشن دایمی سیاحان
 کوه و هامون دایمی بنشینندگان رنگ زمانه بود مومن نیکو میدانند که بوم شوم به بیب کور علی
 سیاه درونی در کتاب خود نغمه و نوحاش و ساز ناموزون سر آید و خامه و قمر طاس سا
 خون ناحق گردانید. و بدلائل و ریگه و بر این باطله می طراز کرد که ماه از چشمه فیض عام خورشید
 جهان تاب استیلا نور نمی کند او تابش و در خشنودگی در ذات خود دارد و خود را شنشاد شب

نیاست میداند به لاک و الله و حجت صادق تر بر روشن در دنان پاک کیش و خرد پش و دنان
 سعادت اندیش پیدا است و از ماهی تا امواج ماه بر همه که دیده بود است که قمر چو که ایان سیاه آقا
 و سپرده تیره شب از سر کار خورشید ریزه خوار انوار است و جلوه کواکب و انجم کی اندر یوزه گران
 ماند که اگر ام پر تو خوش آثار است - آفریدگار عالم روز را که سر بر جوش تنویر مهر است
 بظلمت و جلوه انوار معاشایا و فرموده در روشن تاج سروری و روزی آفرینی بر فرق او
 نهاده و معاش موجب زندگی و بقای حیات هلی ذی روح و روان است و از سر مایه جوش
 معموری جهان و جهانیان است - از لوله روشنی تیغ مهر و از دزدی باز ماند و مردم آزار
 دست تعوی و ستم از خوف شمشیر خورشید بر ظلم و ان و ملو و ان دراز نکند از فیض تابش مهر
 در چرخ سنگ محل آتش رنگ پیانی گیرد و در اوراق گل دریا چین روان رنگارنگ از جناب
 آفتاب شمع جلوه افروزی بر افروزد - و از جوش عنایت و مطلق سلطان روز و زرع است
 و کوکان رویدگی از شکم خاک سر بر آرد و بوی بصر است از او در بر کنند و باز ازین سبز
 لباس برآمده صورت پختگی و بر نائی و خوشه آوری پذیرد و در سنگ نازا سیر و سیر بر پایه سازد
 و در سینه تاک سبز صیبا لاله رنگ خزن فرساست آفرین بخش - و از جوش نشاط و گرمی
 انبساط غنچه خاطر محزون را از نسیم نسیم بشکافند معموری و آبادی دین بازار کون و فساد از نور
 آفتاب است و جلوه کواکب و ماه خورشید چمن دزل را بر باس خورشید جانشاب است - و جلوه ایان
 و آیین گویان بوم شوم تا توان بین کور باطن و معدوم البصر اند - از فرط ناتوان بینی و مزه
 کور خردی خود کیفیت استنباط نور که صریح عکس آفتاب عالم افروز است ویدن نمی تواند
 و بر تابش و بر تو او از آشوب چشمی و بیار نظری دیده نمی کشانند - ای سامعین تا کلین نیکو
 بدانید که ماه سیکه از در یوزه گران خورشید فروغ بخش عالم است و دست استنباط ضیاء
 و که ای او داما دراز - و جلوه گفتار بوم لغوی بی پایه - و کیسه آسودگی و مینودگی از بضاعت نور
 خانی و بی مایه است - طالب علم گفت که چون کور دانش سیاه خرد بوم نظر معدوم البصر شد
 که ماه از پر تو مهر جهان افروز استنباط نور چگونه میکند به همین پنج پوچها عاقلان خفته و غر
 کور اندیشه سیاه او را که تبا بهین نمی شناسد که انوار درسته العلیم چه نوع اند و چنان

شعاع جهان تابش بر صفی گیتی شیوع می یابد و چه طور ضیاء شمس بخش ایمان قلوب خلیه پرستان
 روشن درون را می درخشاند ای مخاطب نادان تو که من را باب الحجت است از گوش بهوش
 باید شنید و از دیده دریافت عرش سیر باید دید که خواندگی دیگر مدارس و مکتب صرف بر آ
 ابرای کار سرکار و کشیدن بار احکام حکام و الاعتبار است - و تعلیم یافته مدارس دیگر غری است
 با گوش و نرگد نیست همیشه بر دوازدهم پشت جدای دش سر با نخوت آتما غرور کیش نکبت آگین
 ز دولت اندیش کتب چند ضروری و لایبی خواندن می دانند - و خود را بر عزم استسکابانکه
 اعلمانند از ند - و مثال اینها چه فیل مرغ است اگر بار پشتش نهند بیگویند که من مرغ ام بار نمی کشم
 و اگر خواهند که کبابش بر سیخ آهنی کشند بفریاد آید که من فیل ام از کباب ساختن مارا
 معذور باید داشت - و یکی از لوازم زمان باید پنداشت کسی ازین تعلیم یافتگان حامل
 اخلاق زیب گردن نگزیده و راه شاکل نیکو نه پیچوده و بوی از گل حسن کرداری نه نشیده
 و جلوه شاهد جمال صفای طینت و شستگی طبیعت از دیده و هم و قیاس هم ندیده و داشتن
 اولوالعزمی و بلند هوکلی از صبح بهوش نشینده و کسوت دور اندیشی و علم و حتی گاهی پیوسته
 دارند گانند مردم صورت و پرنده گانند و خوش سیرت از خراج انسانیت بر اوج سن اخلاق
 نه پرنده و نه دوسه شرافت و مساوت و در پواسط لطافت نگشایند و طالب علمان
 در رسته العلوم در آموختن بر نهادهای و خداندن بر بست آسمانی از خوش ملی و خوش
 باطنی و جذب و رونی جنبش طبیعی پیوسته معروف اند و در عشق تحصیل بلامی علم تکوین
 و فنون مسلک و قیاس سابدل مشغوف و رین در رسته علم تعلیم لیاقت و شایستگی و نیکو خلقی می یابند
 و عام قومی بهر روی و جنب هم نوعی را که شیوه و خشواران پاک و طریقه نغیران تقدس ادراک
 است محبوب دارند - و هر علمی و فنی که میخوانند که حقه می خوانند - و بر جمله غوامض و رموز
 پنهانی آن علم آگهی گاهی بر ند و موکام هر علم و کلامی هر فن باشند - و اندازد که هر گونه علوم
 و فنون چاشنی یابند - کیسه ازین پرده بیدار و دعا به و زاهد و شیخ وقت است و اگر
 بهر بار شامی گام فرساید ستوده قائم ارکان سلطنت است و اگر خامه دست گیر و گداز
 آید از خوش رنگ صفاین و پشپ آفرین جواز صدق میسند بر آورده آویزه گوش علماء حکما

سازد و در این قریطاس یکگون را از جواهر نر و اهر اندر و فصلی رشک معدن و خزان
 فرماید و اگر بر زمین اسپ جلوه افروز بود و شوار نیز دگاه بسالت و شجاعت شود و مانند هر
 خونین چنگال و مار از دشمن بر آرد و طالب علمان مدرسه العلوم در اینجا کار وینمی و دینوی
 به طوفانی دارند و در آرایش بزم حسن خلق و درستی انجمن مهمات صوری و دینوی خوش فم و روشن
 ادراک هستند اینها اگر بساط تجارت در بازار ایجاد و کمون بگسترند متاع بنجیدگی و بضاعت
 شایستگی رایج و شرافرا بید و قشاش بهبودگی و آسودگی هر گونه انسانیت و حسن طبیعت فرمایند
 و سطح دنیا را از رهنمایی روشن شمع علم جغرافیه و تواریخ و کیمیا و نجوم منور سازند و همسر
 دوراندیشی و بلندنگالی بر بساط دانش و فراگیری بازند و در اندک خوش وادعی توجه نکازند
 که این متاع سزاوار فلان و یار است این را به فلان راه نوا و شوار گزرا باید رسانید و فلان
 اجناس آنجا را در همان سرزمین شرف گزیدگی باید بخشید تعلیم یافتگان این مدرسه از هر دریا
 گوهر شودی برآرند و از هر دکان جنس آسودگی بدست فرامی آرند این همه خوبها تعلیم و تربیت
 مدرسه است اگر کسی ازین گروه گرامی شکوه عنان غیرمت در دیار عرب کشد در زبان عربی و
 تحریر عربی گره اندر رشته مقصود یا سخن علمی لیاقت بکشد و چون در جزایر فرنگستان بواسطه سیاحت
 برافراز دلبسان انگلیشی جواهر نر و اهر فصاحت و بلاغت فرماید و چراغ درخشان بزم غزت
 و مباحثات شود اگر در میدان فارس اشهب غم را به دو اندکی از نصیحت آن دیار شمرده آید بهر حال
 طلبه این تعلیم گاه در هر جا و هر دیار همچو باشندگان آنجا مرفه الحال و فارغ البال اند و دیگران
 به سبب کور علمی و عدم لیاقت خود بیا نیکه کام فرسایند در نکبت و نکال باشند تا اینجا طالب علم
 مدرسه العلوم ساز فقر و دلپذیر نبواخت و رده سامعین را از قند گفتگو شیرین کام ساخت سائل
 محبوب و خجل و چو خرابا بگل بوده راه خود گرفت در چنگ مدرسه تعلیم کردار ستوده باید نه گفتار
 پیوده و حسن حصین مذہب و شرب را هر گونه استحکام باید داد و دیوار او را در سیلاب حوادث
 روزگار بی پشته نه باید گذاشت تعلیم معصومان و کودکان همان خوشتر است که بکار داین آید و راه
 کمون فرماید

حکایت دانشمندی را پرسیدند که بعضی حاج داران آفاق گیر در ملک مقبوضه خود گلشن

علم و فضل همین اخلاق و هنر و گهستان هر نوع حرفه و فنون و گلزار پیمار تندیب و ایجا و پو تلمون را از این
 جهد و کوشش و بر شحات سحاب دانش و شش سر سبز و زبان دارند و چراغ ترقی علوم و فنون و شمع
 افروخته فنون و فنون در ایوان سلطنت عام بیضر و زنده می علم و اهل هنر و موجودات شای غریبه
 و تنوع چیزهای عجیبه را از خلعت قدرت شناسی و کلاه آبر و انفرادی می توانند و مردک دیده که اعزاز
 و مقامات پندارند و بعضی را و ران سر نشین هستند که عام تعلیم علمی و تحصیل فنون لیاقت بخش را
 موجب زوال اقبال و باعث نزول او بار و بکست پنداشتند و رواج دادن نمی توانند و در
 گره که خواص و مقربان درگاه خود محدود دارند و کثرت علما و افراد فی حکمای دیگر اقوام را که
 با ناز مملکت خویش انگازند و عام رعایا را اجازه اندک تحصیل که چون سفیدی برایش و در غرضی دانند
 و از دریا قطره و از قیل ریگ ذره باشند می بینند ازین هنر و ورده بادشاهان ذی جاه بر راستی
 و درستی کیست و آسودگی و بهبودی علم رعایا در چیست و دانشمند روشن دل فرمود که آنانکه اجناس
 عام علم و فضل را شائع می کنند و نخل جبل و کوه علمی را قلع و قمع می سازند او شان در حقیقت خار از
 سطح عالم می پروازند و گلزار و باغ افروز روح پرور می کارند و در تیغ ذات شان آفریده گار عالم
 جوهر شرافت و نجابت و لطف لطافت و سوادت نهاده و ابواب هوشمندی و فیوضی بر و کشته
 و او در علم دوست ریاض سلطنت و گلزار اہبت را شحات سحاب علم و هنر عام تعلیم نصارت جاوید و شای
 و انجی می خواهد و از رنگارنگ ریاحین و گوناگون شکوفه گل محمودی بی زوال تازگی می بخش و
 عامیان چشم جانان را از کل الجواہر تندیب و حسن تادیب بینائی اخلاق می نماید و چار
 خیرگی در مدح شمع و بخار بی حیاتی دور می سازد از همین روشنی و دور بینی سارتان زین
 از راه بلندی برگزیده در گلشن آباد حزن و پیشه چراغ معیشت بر افروزند و از شغل تجارت
 و زراعت سرانجامش و عشرت اندوزند و سرکشگان دشت تاریکی را بر نهائی علم و فضل و در شای
 سراپا نور تندیب و شالینگی می آرد و از خاک دلت و فروتنی برداشته بر سند عزت و شوکت
 می نشاند و گرداد بار و بکست از بهر اقبال می شوید و آفتاب دار از تابش حسن خلقی و سعاد
 درونی در بنم مردمی و فراخوصلگی می درخشاند و خاریخاوت و شقاوت بکست عام تعلیم از کشت
 قلوب جهانیان بر کنده شود و چمن خوش فضای بچیہ رفیع در نهاد بندگان این ذی شکفته و خندان

گردود آنکه دولت تعلیم عام را بهیچ نور محرم نمیکند و بهر تحصیل فنون متلوده را بر اسرار گلچینستان
 جهان و جهانیان نمی پسندد و خلیل الطبع و ذیل الوضع است از ذرات طبیعی و در ذرات
 فطری می اندیشد که بسا اگر دهر زیر کان و دانشمندان و دبیران و دبیران و دانان فراهم
 آمده براه دانشمندی و روشن و روشنی زمام ملک داری از دست تملک مایه پاید و بد لاکل مینه و
 بر این ساطعه و حج قاطعه زبان نطق را لال سازد و اینچنین شوریده توهمات و تیره تفکرات از
 ورم سگالی و خام خیالی است متع شیرین عام تعلیم که بزبان داور وقت باشد جاری گردان
 کشت را این صیروری را سیراب ریان نمودن است و سر نایه اولو العزمی و بلند اقبالی اند و حقن
 شمع عام تعلیم را از بزم حکمت برداشتن دیده و دانسته طلیسان ظلمت و پرده تاریکی برود
 اقبال شاهی انداختن است و از چشم بندگان نور مینای فضیلت تهذیب و حسن انسانیت
 ربودن و ریشل کوری و بی بصری و در دیده باند سگالی و فراح و صغلی عام رعایا سودن نظم
 و نسق جهان داری و فرمان روائی از روشنی عام تعلیم و ملوک تیغ سیاست و عام مشقه تجارت
 و زراعت و امنیت و آسودگی رعایا و ستودگی جمله بر ایا و خلقت است پاسبان هواخواه
 مملکت و حکومت قراهی و اجماع گروه دانش گرایان و عام خرد پشرومان است سلطنتی که از این
 رده آسمانی پایه ها سایه خالی است و انا پایی بوس انوکبت و به اقبالی است عام تعلیم همچو بر در
 می گذار است که از دایره بدش همه برگ و بار لباس شادابی و سیرابی پوشد و جمیع نقیبندگان نباتات
 و اشکافان کائنات از ترشح باران آب بی منت نوشد و یوارگی و رنگ آمیز و الوان متغف
 کنند و یوسیده هرگز نخواهد که حجاب آب بهار و در دانه بجز حجت از روی فراح و وسیع گردد و او
 صیره رای شیرین نمیداند که از که تاسه عالم با عمل بود و جوی عام تعلیم و شست خشک و کوره
 گرم و نیار مانده صفیر یا فاضل نعم خط و سیر سازه و پانیدی سلطنت و عام تهذیب و ترتیب است
 و در فراوانی علم و بهر مملکت را استوکار و انجی و فرورغ مداومت است جهاندار دانش شیره خورنده
 و نیک که از چهار دیو به سیاست صحن سلطنت و اهدت را از خاشاک فراق و دور و بی پاک
 دارد و خار بهالت و زوالت را در خیابان جهان داری افتادن نداده و تیغ فراز و ری را در پرده
 رنگ نگذار و دوبار ان عدالت و کرم را بر زراعت نصارت بخش تالیف القلوب جهانیان در کما

ببار و در گره خلق الله را مانند توائی جسمانی و روح کابله ملک خود انکار و همه خدگان ایزدی
مختلف المشارب را امانت الهی و ولایت پروردگار عالم پنداشته بر مسند مساوات نشانی از
لمنه خنجر عدل و اسنان ظلمت ظلم و اعتساف و سوت نذیر و دوخار پا فکار بد نظمی و بنا و ست
سیاه کوری نوری نوری و فراخ نجفی بالیدگی نگیرد چراغ ایوان جهان داری زراعت و تجارت
و علم و هنر است و آرایش آواز قماش رنگارنگ و اجناس گوناگون هر دبار و کشور است

تعلیم

عام تعلیم است باغ جان فزا	خاص تعلیم است داغ جان گزنا
عام تعلیم است ابرر رحمت	خاص تعلیم است برق زحمته
عام تعلیم است دریاس کرم	خاص تعلیم است درد پزاکم
عام تعلیم است گنج معرفت	خاص تعلیم است مار مصیبت
عام تعلیم است پیر زهنسا	خاص تعلیم است تیر جان بیا

بر دشمنوار پسندان باز یکمین هویدا است که در سلطنتی که رواج عام تعلیم است چشم نرو
و اندک تحسین یک چراغ اتقایش از باد تند انقلاب و بی علمی عام بر ایا حاشوش شود
و یاغ و جاسی فرسندی و جاه پیر و بی از دست ساقی خوش طبعیت چنگ طالع نروا فتنه اسیا
کج کلان و ارک واران به سبب وزیدن خاص تعلیم ز نام ملک داری از دست ملک
فرود گشته ناز از رنگ آراکی به طرقته العین بر خاک گردانی که آسا غلطیدند عام تعلیم
موانست را بالیدگی ز غار بیابانت را فرسودگی و بد و جمال طرقت و جاست را در پیش روی
ساعت را تابی کی بخشد

حکایت از دانش پشرومی پرسیدند که بهین زندگی طلبه در سکونت مدرسه متفکر کدام چیز
است و انشراح خاطر و ابتسام ریاحین طبع نازک شان به اجتناب از کدامی میانبر لوط است و فتنه
بجویش طوطی مقال ابدین شیرین ادای مقرر نم ساخت و عروس مع ساجین را بنیاد تقریر
بی بهادین نج مزین فرمود که آیام طالب علمی و آگاهان تحصیل فتنان و هنر یک از گران و خطرات
ایزدی و مستوره انفعال و اگر ام آسمانی است این هنگام را از نغمای آلیسه و بهر از نشانه و خطرات

بهشتیان پاک شربت شمعون و این دبستان و آموزگده را بهما چمنستان خوش اقبال و مایون
 و شکفتن چمنستان است چنانکه باهمی طلبه باهمی عزرا و بهمنان جلوه خرمی هرگز
 رنگ و بوی دیگر است پیش نظر می آرد و از طبایع و شتاکل و عرات فطرت و خصال چهره زیبا
 رنگارنگ کرده و منظر دل پسند از زبان و خیالات و افهام هر لحظه مری میشود و پیوسته دیدن
 اوج پر واز هر مرغ اندیشه عرش گراوشیدن و لا ویزیت و تکرار علمی روز افزون دانش افزا
 غبار نادانی و جل بشیری را از سطح سینه می رباید و شمع خرمی تحقیقات و معلومات کونی و الهی
 در کوشک سینه می افروز و صحت باهمی طلبه نشسته خوش دل و فراخ چشکی است که هر دم
 اوج دید مینای لطف و تکلم تازه آب گل رنگ تقریر در سبکین گوش اندر زینوش می ریزد و چشمتی
 و پدری سرور بی خمار است که متواتر از ریاض سینه کی کینه می خیزد این مبارک وقت آنست که
 ۱. و شادان همه دان کمر بسته هر دم برای تعلیم خادما و حاکم و محافظان فرشته طینت و انما سو
 جمال گردد و شتاکل همه یکسر نافر و خشنین سعادت آگین در یک حلقه موجود دست و هموم نامرادی
 و هوای مخالف ازین گشتن جاوید بهار منفق و دست سحاب مطلقات بزرگان و خدا رسیدگان
 پیای در باریدن و دوخته تعطیلات معلمان ارسطو خیال هر دم بیالیدن است این وقتیست
 نمونه از فردوس برین سر اسر فرخندگی و فیوضی آگین نه تراق قران را دران راه نبوم شوم
 سود فکری و تبا اندیشگی را بر آرد و سنگا خوس و خاشاک اندوه و خرن درونی را گنگبازان
 پاک درون از چاروب حسن تدبیری و بلند سگالی از دور می ربانید و از هر جانب غرقه
 و گشا همچو دیده صاب نظران برای رسیدن هوا و انشراح بخش شگفتگی افزا باشد انگیز
 الطمانت آمو و بر روی دلهما همی کشانید خشنین مسرت که طالب علم را در درسه است
 حرفه الحال و فارغ البال و از بار افکار سینه خراش و نیوی سبکدوش بودن است
 اینچنین گرانی مایه گردن مریان و پرورش کنندگان است خاطر که دکان ازین اوبانجام
 نافر جام پاک تراز رخسار خوبان و خوش رویانست و دومی فرحت و انبساط یا بودن جلالت
 و درستی و آراستگی فمید و عبور بر خواص علمیه و دانشم روبرو حکمیه به اعانت و رهنمای معلمان
 حاضر باش و در همه آوان است سومی خرمی و بشاشت تند رستی جسمانی و صلاحیت روحانی است

که از دودایی و ابدید و خوض کامل پزیشان عیسی نفس حاصل است این امر آشکار است که از حصول
 دولت محبت بجز عقل مشر و قوای حسیه هیچ سالم باشند و ظاهر فم و ادراک انسان اوج گرامی هوا
 لطافت و لطافت حسن اخلاق و تهذیب و لایزال نشوند چنانچه خوشنودی و روانی که اعیان مانع تحصیل
 علم و هنر یعنی اجتناب و زریدن از مجالست و معاشرت مردم پلید طبعان کثیف وضع و جابل و
 کابل و دنی خود مختار بودن از رده باز آریان یا وده سراسری آبرو است قریب به جلا سیاه کرداد
 سنگ راه پایی حصول مقاصد و آرب است و صفت باز دارند و بلنه پردازی اوج تهذیب
 و شایستگی حسن مطالب است و محبت بی میزان کو طینت بحق طلبه نیز بر سر قمار است و نفی که
 و در مجالست و موانست ایشان بگذرد همه زبان وقت و باطل است چنانچه سراسر این انبساط و مشرت
 ولی طلبه را بهر دو وجه نو دیده بنداشتن و سر یاض نو کا شفتن انگاشتن است بهنجیکه خفیت
 نو نهاده را از لطمه سرگردا و باد تند و سرفی و توال و سلاب نگامی دارند همین سان طبع طلبه
 حسب مقتضای وقت و موافق موسم و آوان فرسندی بشیدن است و از آبیاری تدبیر
 مستمنه طبایع مختلفه و اوضاع بقایفه را سرشیر و زبان داشتن و حسب رجحان طبیعت موافق
 قوت آفنده و برداشت فم و ذهن و خواشش استعداد و تعلیم دادن است و خلاف طبع
 طلبه تعلیم فرمودن اسب را از دو بار فتن آموختن است و ضد کلب خوش آواز را بهر سیاه
 گریه خوین چنگال نهادن و نیز باید دانست که انشراح خاطر تعلیمان در مجالست و معاشرت
 معلمان کامل العیار و مانهر فنون می باشد که اواز کمال علمی و استعداد و کماتر و حوز و دقیق طبع
 حکمه را به تقریر شایسته و طنز بایسته و هنر نشین می سازد و از گرافش دل پسند و گفتار
 سمع گیرین معانی بلند و ابرو و مذکر که ثبت همی فرماید و نیز خوشی طلبه پیوسته از محبت کتاب است
 که انیس بیرنج و عربخانه و مجلس خاموش نیز از بیان و نامح در و مند شیون مقال و در
 راه راست و گره کشای هر مشکل رقیق خلق را بشندل منزله از گینه و حید و شقیق مساوت و
 لطف فرمای بی حد در خلوت و جلوت دارند و از روح مصنفان سافا و شایسته و از
 جوینده و در میدان مطالعه کتاب اشوب برقی طبع را بجهانند و صید علوی معانی از قیامک
 خوض و تهنق فکر و اندیشه آسمان سیر بدست آرند و صیاد و زمین را بفرمایند که دام باز بکشد و

در مختار پسندی پنجمی گشته اند که طایران عرش پر دانه مضامین عالییه بقفس عافیه در آیند و از
تیر اندیشه عرفان و قایق حکیمه را شکا سازند و از قلم سلوک کتب و صدق حروف گوهر با س
بی با س آفتاب تاب معانی و خوش بیانی بر امن ادراک و فهم فراهم کنند و در بار نشاط و انبساط
و کان نام آوری و جوهر نائی بکشایند و از تماشای شان جوهر بیان کامل اعیان رسیده مشک
منالی دوست با هنر جوهر پسندی خود به کمال غواصی طبع بنمایند و گویند ظلمت زردا س
ضیا افزا س محنت و مشقت را بر آسمان زندگی بدرخشاند و در ایام طالب علمی دولت وقت
را را یگان از دست نباید داد و کالای شیش بهای ایوان آبر و را در راه حرامیان مهر
و لعب تشابه نهاد این وقت گرامی جوهر کیسه زندگی است او را حفظ از خواهشات لذت
بسی باید داشت و نفیس متاع گران و سرایه بیکران باید انکاشت وقت را باد بهارین
و آب جاری و شیرین پنداشته رفتار دم را نعمت عظمی ادا اند و صحبت با همی همدستان را همد
گلزار زندگی شگفتگی افزا امتانت و فطانت بخش شناسد هنگام طالب علمی و هم در مدینه
مانند بهار گل و ریاحین در گلزار است و این ایام تشاشت انجام گلشن بی خار است و این
جهالت و مصاحبت ابریت رحمت بار که از هر قطره او هزاران هزار چستان مسرت
آلین می شکند و از هر ترشح او گوناگون بوستان فرحت بخش همی خند و پیداست که احو
کل خلاف موسم نه شکفته و نمکی در غیر زمان بار نه آرد و سیکه هنگام اقامت در سر را نعمت آرد
نه شمر و در هزاران هزار افسوس و محنت پیهات کنان بمیرد و چون این وقت خواندگی و نگار
گذشت ساز آرام و آسایش بر سنگ ناکامی به شکست اعلی خوشی و اعظم اشراح طبع طلبیه در دست
مهر و دشتن جمیع نیروی و باغی و قوای جسمانی را محصول امور پسندیده و سنجیده دست و پا
بودن اعضایی بدنی و فوسر اهی اسباب معیشت و میان نمودن سامان سعادت و فضیلت
حمیده و گزیده است از هر نیرو کار ستوده بگیرد و سنگریزه پیوده گردی له پسندی از خاک لذت
و عظمت نه چنید از با صره خدمت کتاب بینی و از حسن دزد کار و قایق نمهی بسته و حافظه را
پیدا دارد که جمله غما بعضی حلیه و رموز حکیمه را اعیان زنگ دارد و تمیز را آگاه سازد که در مطالب
مطلوب و معادق گوهر شناسایی از دست تیر و شایستگی فرد نه اندازد و نیز نفس آگاه را در خانه

فرمان عقل و ورین داشتن و لایب گری او را دشمن محسوبند دشمن است درین امر سخن دیگر هم
 نشنیده ای و گویش بر پیلوش با دانی است آتی عقل عشره طلبه را بکار گرفته و شغل ستوده داشتن
 اینها ایشان نیست چرا که دوخته تنهای ایشان نود میدود از خلوت آفرینش تازه سر بر آوردند
 این نو نهالان نازک اندام فرق در شیر و سیر و محبت و خفت و صداقت و صداقت به سبب
 ناخوشی کاری و بمقتضای سن نیکو ندانند و جنبش هر دو خیر و بی جسمانی بدست قدرت خود
 ندارند جوش کودکی و خردش جسمی پیوسته شمشیر بلایع را در میدان جودت و نمو نمی بیند
 و اکثر اوقات در قعر تیره و تاریک توهمات خاطر شکن می اندازد و به این نظر پر ضرر است که شکیمی
 و نشنیده و عالمی و خرد را بر چند اندازه عادات و خفا کل و شمای کل طلبه را به اینان قیاس خود پسندد و ظنه
 دروش فراخ رجحان اندرونی و فطری را بیازماید که بکدام جانب پهلویزند اگر چه هر سعادت
 بر تیغ طبع از عقیقات اینروی و جلی است و میدان بر شایستگی و تهذیب از نیک و بی است
 او را نعمت عظمی و رحمت کبری پنداشته هر یک دیده مباحات جاد و بد و هر گونه تعلیم علوم
 دینی و دنیوی فرماید و چون جوهر فطری و گوهر طبیعی طبعش از تابش نور گزیدگی پسند بدگی عاری
 و کشف رذالت جوش همی بران طاری است او را دانه دانه زنجیر حفاظت و حجبین
 نگه دانی دارد و عادات ناستوده را خیر منبر کشت خوار پنداشته کمال بر غضب و خفت گیرگاری
 و حر است به نفعی گمارد که دلش نه پندارد که من در سلاسل پاسبانی و حفاظت ام و در رسن
 نگه داشت زردانه و اسیرانه مقید هستم چونکه دائمی باز پرس و داور و گیر هر لحظه صیبا
 ولی انشراح را بکدر سر که آگین می سازد و شمیم دل کشار آبیم محض و طلال مبدل میگرداند و نه اندالیه
 است که حافظان مدرسه نوازم بهتر از نسیم انبساط و ابتسام عین خوش شمیم نشاط به تقدیم رسانند
 تا که نیکو معاونت و استمداد و پرورش و شادابی ریاض غری طلبه دست دهد و از بار آرزو
 در چنستان دیده شامشانیان بچند و

حکایت دوداشتنه با هم در بحث افتادند و آتش گفتگو و رویت که بار بار بر آفر و خفتگی می گفت
 که در حکومت دولت و مال و متاع طاقت بسیار است و دیگری بیان میکرد که در رفتار زبانه و
 انقلاب روزگار و رونق و بی شمار است کسی که ریاض خوش بهار فرصت بخش و کفشی دولت

و حکومت شاداب وریان دارد و آدمها از انهار خوش ذایقه زندگی کام و دمان شیرین
 پند و هر چه در دلش آید همپا سازد و جانیکه خواهد خیمه تسلط و بلند جو صعلکی برپا کند و دولت و حکمت
 طاهر عیش را جناح تیز بر دوازده است و برای صید معاشرت و راحت و آرام تیز گسترده است
 و او لغتد هر ویرانه را گلزار و هم گلزار را رشک فروس نماید و از گنبد زر که خواستگار او بهر گزینانی
 و جمله طبقات زمینی و آسمانی اندر قلوب عوام را بر بخیر فرمان خود بکشد و آستانه درگاه عده گاه
 خلق الله قرار دهد که لاجل اندر شسته حاجات به ناخن زر کشوده گرد و کوه تفکر در دوزار کند
 درست مغربی کافیه و کندیده شود و زر و حکومت کعبه آرزو سه جهان و جهان نیست قبله ثنائی من
 و انسان است اهل زر حلال مشکلات و قاضی الحاجات و رافع الدرجات است و در کف
 جود و اگر کفش کلید خرمی بهبودی و آسودگی کل کائنات است که نشان او بلند و شان او ارفع
 و از همه آفتاب خوابشات بر آسمان آرد و درخشان بر اقبال یاقینی بر فلک حکم و بر حمان خاطر
 نوز افشان است مال و زر گشتی بے طوفان دریا کس حیات است قول در اس اهل دل را
 در هر دل پایه بلند و منزلت و ثبات است زر را فرمانروائی هر دیار و دها کس مردمان است
 و تملک حکمش همه زمین و زمان و کش از هر سو سیر و دشمنش از خوف تیغ شهادت زیر دیده
 از باب دنیا و حشم و دولت پسندان و انما جانب او نگران و سر عقیدت و جبین ارادت
 طبقات انام و ناصیه آفتاب تاب گرده خاص و عوام بر فاشیه حکمش همچو کمان خمیده
 و سامان است قوین ثانی چون این گفتگو شنید از جوش غضب مثل برق خاطف از هم پیچید
 و سر از جیب تفکر بر آورده مانند تیز بر تیز چنگال پیچید و صبابا به جواب سوال حریف را
 در ایام بیان بدینگونه انداخت و علم تقدیر در میدان گفتگو بدین پنج افراخت که اسے
 دشمن و دشمن فریبناک و اسے لا یعقل فهم تنگ اینهمه که گفتی و بهیهوده سرائی و مانع ساین
 خوردهی سراپا لغو و دور از حسن ادراک است و این جمله سگانه جو جو تو خاطر سبک کن
 و ناپاک است اکنون از گوش جوشش و دانش نبوش بشنو که زمانه از اجرام فلکی و اجسام اضی
 مرکب است و ماده اجرام فلکی بر و غالب و بیشتر و آمیزش جسم کثیفه ارضی در و کمتر
 در اجرام فلکی صانع حقیقی نیروی فاعلیت نموده و در اجسام ارضی بسبب اسفلت او

ماده اتصال تعبیه فرموده تشریحی که فعل فاعل نه پذیرد و از دیگر اشیا اثر نگیرد منفعل است
 بر که اثر فعل خود برشی دیگر رساند و او را متاثر سازد و فاعل است و فاعل بهر وقت و همه احوال
 ذمی طاقت و پر زور از مفعول باشد و منفعل را ساطع اثر فاعل خود است زمانه را آفریدگار عالم
 تاج مکتل فاعلیت بخشیده و عروس دولت و شمت را زیور خوشنایابا فاعلیت بخشیده
 و رفعم و انشمنه گنجی که مفعول بر فاعل خود غالب آید و از اثر فرمانفرما را متاثر نماید و وجود
 دولت و حکومت بهسان ابراست که از یک جنبش با دازیم بپاشد و به طرقة العین مایه پاره
 و نابود گردد و سایه است از آبا بای علوی بهر سمتیکه آبا بای علوی شان یعنی تارکان حرکت میکنند
 سایه شان هم همراه او شان است ظل میوسته تابع اصل خود است چنانکه اصلش میرود
 سایه نیز عقبش می رود و کسیکه دولت و حکومت را ذمی طاقت و پر زور گوید گویا از دیگران
 روغن همی کشد و در راه پیر آب و خطاب اشنب و انیدن و در چوبستان تنگ و دوشوار گزار
 ارا به رساندن می خواهد و از منسل شیرین فم و ادراک لب تر نگرد و از منسل و انش و پیش
 شمر فراخ حوصلگی و دور بینی و بلند سگالی نخورده بآید دانست که مال و دولت را ثبات نیست
 و هر چیز که محصور میان دو فناست و اراحات نیست خلعت و نمند لباس بر بدن است
 و همچو خامه برست قلم زن لباس چون بوسیده و غبار آلوده شود تبدیل کنند و خامه چون فرسوده شود
 قط بزمند و اسباب فرا همی دولت اگر مجتمع شوند فقیر قلیله و به طرقة العین امیر شایسته خو
 گرد و وقتیکه آن اسباب اندیان بر خیزد و معدوم گردد و امیر نادار در چشم زدن گدای کالشیس
 و منطلس در یوزه گر شود ازینجا است که دولت و حکومت را ذمی طاقت و پر زور شمر دن خاک است
 و غبار زانومی و دیده طرد جهان بین پست و بلند شناس انداختن است و سدا المبحی با کونایه
 و ناتوان سگالی بر سر نهادن است نه دیده ایم که جا به بندی از نیروی دولت و حکومت کد می
 گردش آسمانی و حادثات زمانی را با نداشته باشد در فتنه پر کار زمانه را از دست زورمند دست
 و حکومت بخت کرده باشد چندی است که چون در هوا القطن آید و امراض مملکه انتشار یابد و
 گروه ذمی حیات را بیا سارساند و همه جانداران را بگوهر گشتانند همانا اهل زیر بجز منفصل
 و اثر پذیر شدن هیچ نتواند کرد و مثل گدای در یوزه گر گوهر جان از کیسته هستی فروریزد

و غیر از آه و رونا که از تصور ذلتش خیر می نه خیزد و طوفان عرصه و سیلاب عثمان را هیچ زردار
 به زور زرد و حکومت از راه بر نه گرداند و هیچ شمشیر امیدان مول ختمی آرزو را خلافت رفتار
 زمانه پویانیدن و جهانیدن نتواند آرد آنجا که دولت و حکومت از اجسام سفلی لباس ترکیب
 پوشیده است ازین معنی با اجرام فلکی نژد و متفاوت و مساوات نواز و دور و درین مهمات
 آسمانی و امورات انجمنی دست استبداد و بیالت نه زند دولت را لیس از آلات حاجت رسانی
 و اسباب معیشت و گره کشائی باید پنداشت و مرکب خویش منظر برق رفتار منزل رسان و
 خادم فرمان گزین باید انکاشت دولت و بضاعت و حقیقت مرکب بارکش است که احمال الهیالی
 بواسطه جسمانی و لذت نفسانی را تا کاروان سراسر مقصود رساند و در دیار کاروانی و اسلیم
 حسن زندگانی بداراحت و شادمانی برآورنگ خبری نشاند بهر که بی سوادری انجمنی بلی بضاعتی
 و بی یابی راه پر خوف و خطر ناک هستی را پیاده یا پیماید و از دوران افلاس و قحطی و فقر
 هر گونه یاس و هراس در گوشتاریک ناکامی و نا فرجامی به انواع تدبیر و گوناسازی اندازد
 و اگر در جهل و ابله و احزان و هموم جان خراش و غموم نمک پاش چهره عروس و روح دروان را
 منتقص و کمر نماید و منبع گوناگون دل آزاری و فروتنی بکشد و در سنج دید و تعقل چیست و اگر
 نیکو باید کثرت و راه خوش و مایل را از پاس و دربینی و خرمی و بهی باید پیود که مستاع و دنیا و
 فروغ حکومت همچو گل شکفته و پیل و چرخ افروخته و در بر روان است که پشیمان و دیوار
 پایداری و استحکامش از بس کمزور و چند روزه است سیله در هفته عشره از شاخ شادابی
 و از اوج انحصان شکفتگی و بهار افزائی پرموده و انفسرده شده و فریز و دیگری زانند که
 جنبش با و مخالفت خاموش کرد و برین فروغ و شکفتگی چند لحظه شیفته و فرطیت بود و
 از کوری خرد و بی پروا و بی طاعت فهم و دریافت است دولت مند از زنجیر حکومت پای تیر قفا
 زمانه را به کس نهج بستن و بازداشتن نتواند و گرهش و دور و آرد از رسن فرمان
 و جمل المتین ذمی و جاست بضاعت باز گرداندن نتواند بهر که خلاف رفتار زمانه گامی
 بر راه خود بینی و خویشین انکاری فرساید پاس نازنین خود را از ریزه لباس بدبختی و
 خار صوبت و گوناسازی خون آلود و مجروح سازد و تاج مکرمل دولتمندی را تا مرگ اقبال

فروکشیده پاره گلیم بوسیده و دلق گشته هزار پیوند گدائی دور پوزه گری بر دوش آبرو
 در انداز و کسب سنگ بر راه رفتار زمانه بخمال مسدود کردن گردش او انداز و روزی از ان گنگ
 پایش پیمان به شکو خدا که شکو به او هم کس نه شنود و جاهدند که از گوری خود خلاص طسرد
 وقت رفته به طرفه العین در بحر بدنامی غرق شده و از گلزار فردوس نظر اقبال مندی بر آید
 به شیشه زار نا فرجامی بقیه است مخاطب نادان گردش زمانه را خیر از حکم الحاکمین در باطن
 کس باز ندارد و کد امی دولت مند زمانه منیر و فلک ابدست حکومت بگیرد کس را مجال نیست که بپوشد و دوش
 بند گرداند و عنان آسمان نظر رفتارش را منع سازد و آسای مخاطب ازین خیال خام باز آید و
 دماغ را از چنین توهمات لایعنی نیکو به پرواز در نه در جگر مجنونان و دیوانگان شمار کرده خواهد شد
 و از طبقه خرد دران بیدار درون دور خواهد شد که دانشمندان این تقریر مسلسل و مدلل معترض
 سکوت را از بخیر در لطف و ذریعه بر سر نگاری از پنجه سخت بحث و گفتگو محبت پنداشد و بار دستار
 و جبه بر سر داشته همچو سنگ آتش زیر پا از میدان بحث بگریخت و سلسله تقریر از کار و محبت
 بگسیخت جز دشواری پسندان باریک بین و دانش پروران متانت آئین مهربان و هویداست
 که گردش دور و آرتیخ قاطع است که روی دولت مند و مستمندانه شناسد و باوند است که شمع
 بیوه زنی و چراغ شهنشاه را از پندار و هر که پیش آید مطلق سازد و آتش سوزان تر است
 و از طوفان عیان روان تر زمانه اگر فقیر آزاد را از خاک عدلت و حرمان برداشته بر تخت کامرانی
 و تو نگری نشاند دست قدرت او کس نگیرد و اگر جاهل را از وزنگ غلظت بخت فرود کشیده
 در وادی نامرادی مانند باد نوروان بگرداند نفسی پیش او بمال دم زدن ندارد و آذ آخان
 آفرینش تا ایندم بسا نمداران و دولت مند و روشن بختان از تیغ انقلاب زمانه بپاک
 شدند و بسا پادشاهان آسمان آستان از طبقه دور و آرد پنهان بگوشه خاک شد و در بین پنج
 و شش روز که سیزدهم ماه مابین سال است زار و روس از حمله دشمن جا قتل نوشید و کسوت
 گلگون مرگ ناگمانی پوشید و کت و صولت او بیج کار نه آمد و با گردش خونخوار زمانه کسی نوع
 مقاومت نه ساخت آگاه دل را با یک خلاص رفتار زمانه گامی نه فرساید و بر ابد که زمانه
 نه پسند و نه رود در چهار موج دریای زمانه همه آفرینش مانند برگ کاه است در کشاکش امواج

تیم است خیمه برگ کاه را چه نبرد است که با باد فان دریا مزاحمت نماید و چراغ را چه تاب است
 که با صحرای تنگ و شتران را در سه مقابل نماید و نه بخیر هستی هر انسان بدست محرک قضا و قدر است
 بطوریکه خواهد آن سلسله را بگذراند قضا و قدر را به گردش روزگار و روشنایی که داده اند
 و آفتاب را بماند راقضا و قدر نام نهاده اگر چه آفریدگار این دسوسه گاه بزور پنجه قدرت کامله
 خود سلسله کائنات را زیز و زبر گردان می تواند اما عادت او خلقت فطرت کار گردان نیست
 او سبب اهل عیب حقیقی است بنده و کما در سبب کاری نه فرماید باران بی ابرینار و در توبی هر نشان
 وقوع نیاید کسے ندید که کدامی در تشنه بزور زور و حکومت باران به بارید گشت آرزو را سرسبز
 گردانید ایزد توانا مالک الملک است هر چه خواهد بکند و هر نقشیکه خواهد بر صفحه تکوین بکشد
 و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

حکایت یاد دارم که در هنگام دیدن سپیده صبح شباب و شگفتن گل عنفوان لطافت
 زمانه صعب و غم و دور من آسودگی و فلاح از دیگر گونی بخت بزرگ آید چون از ختم عبرت
 دیدم که آسمان بر سوراخ شد و آستان بر خاست تا چار آتش زیر پا بود و گلزمین چنانچه را
 گزاشتم و ایشان سفر بکرستم و پاتا به غربت در پانصدیم از عمر اناث روگردانیده گام فرسای
 یاسون مسافت گردیدم و از شارسرستان برانده و بچوبستان گرایدم و وقت نصف النهار کبریه
 در ویش پاک درون آفتاب سیما فرشته سیرت قرار دیدم دیدم که در ویش از نزد اهل شاد
 و مظهر طاهر و بزرگمانه ذکر عیان سازم همان نوازی و مسافر پردی از کمانچه مهر قلی بنواخت و
 به انواع احکامات و الطاف لغته محبت و خوش خلقی سرانید بر آه کرم پرسید که از کجای می آئی
 و کجا میری من آیتی از مصطفی گرویش بخت تا فرجام خود خواندم و داستانی از کتاب پریشانی
 و شومی طالع خویش را شنیدم در ویش آفتاب سیما فرمود که گلزمین دیار خود که اشرف البقاع است
 گذار و تخم سواد و هوس و دوزخ آرزو و مکار چه را که پیش از وقت و پیش از قصصت نرسد و گل ثنای
 خلاف بهار و آوان نمی شگفتد آنچه که در لوح پیشانی منشئی تهنید ز قلم بزود در هر جا خواهد رسید
 و خیر است که بر وز ازل قسام حقیقی نه نوشته از ان هیچ بهره نخواهد یافت و در برگردیدن با دوست
 در مقام بگزیده دن است و پیمان آبر و شیشه آرزوم و محبت پرستگ لذت زدن است و خاک نذر

و خیر است

و خواری بر فرق فرخداداد و ریختن و تیج انسانیت و عبرت از زمین جلال بر آوردن گفتیم ای
 درویش سفر را وسیله طفر گفته اند و در پرده سفر رنگارنگی سر از قدرت ایزد بی همتا نهفته اند
 زه نوروان را روزی تاز و قفر ج بے اندازه هر روز دست می دهد و آفرینش صحبت مردمان
 هر سیرت و هر خصلت جدا گانه تجربه حاصل می شود و آفرینش خالق بی چون و کسیر رنگی
 و اوراک و صرعه دانش و پژوهش می شود گنگی که بیرون از گلشن رفت جاس تنکن بر دشتار
 خوش رویان یافت و شعی جهان افروزی و بهر روزی در انجمن فراست و طمانت بناست بین
 سفر موسی علیه السلام کتبوت پاک کلیم الهی از خلعت خانه فیض آلی پوشید و حضرت وحشور پاک
 از برکت سفر بر اوج هراج به اعزاز و امتیاز تمام خراسید و یوسف و ارث سلطنت و جهان بانی گردید
 و آفتاب متع و بضاعت اندوزی هر کاروان و بازار گان ببرکت دشت گردی بر آسمان حصول ابرام
 و درخشید تا لعل بے بهادر گان است کمتر از رنگ است و ناگو هر در شکم صدف است بیخو خرف فرومایه
 و بے رنگ است تا مخر بر دخت است طعمه کرمان و طایران است و تاج در لباس نیام نهفته است
 سر مایه مورچه و رنگ و زیان است چون لعل و گوهر از نهانخانه عزت برآمده پای به بازار نرساد
 خدا و بے بهائی و بلند نامی بداد و چون شتر از وطن شاخ جدا شد برآمده شاهان جهان سستان
 رسید و بیرون رفتن تیغ از خانه نیام تن انا مل کلید نصرت و فیروزی اقا لیم گوناگون رسیدن
 کاروان تا خاک راه مناسل کوه و بیابان نخورد و کوب آمال و آرزوی او بر افلاک متع و کلبیابی
 نه درخشد کو اکب چون از برجی به برج سفر فرمود از گلگونه تاثیرات رنگارنگ چهره نورانی نمود
 و از مشعل اثر خود گرد و ظلمات از صحن کائنات بزد و درویش گفت آنچه گفتی نیک شنو و مخر بن
 فرار سیدم آینه که گوهر تقریر در سلک بیلان سفتی بجن فراخ و ستان و جاده ندان و مایه اران
 و اهل بضاعت است و نعلسان را سفر کردن دیده و دانسته در عذاب ستر افتادن است
 دور بادیه بیانی فقیر تنگ مایه آبله بچکر و زخم به سینه و خار بدل و انما دارد کس جا و دیار
 و غنچاری نیست و در همه جا ذلیل و حقیر فرومایه بی پایه است جا نیکه میر و همچو گسب با پاک
 او را به اند و آرزنگ ملاست و طعن نزنند و کس بر سفره کرم و عطا جامی ندهد و پیشتر می اندازد
 او را نه بخشد به آنکه زمان نوشته راه ماصرف کرده همچو برگ چنار دست در یزید گری و گدائی

در آن کند و به هزار تشویر و تکیو فساری روی غم سوی خانه باز آید و سن و موش و ویرانه
 پیرزن و رانقیمت و دولت عظمی انکار و بهر حال اگر اینان سفر و دشت بیانی بر دوش غم
 همی کشی باید که برین اندر ز کار بند باشی باشد که از باغ امید شمر خوش و آلفه بچینی خاک بلیت
 در سوائی بر فرق آبر و نه پاشی اولی اینکه مسافر اتمذیب و اخلاق و تودگی خصائل باید و زید
 مرد شائسته بچو گوهر سبزه با هر جا که رود عزیز و ارجمند است و بهر دیار که رسد بچو رحمت ایند
 و کرم آسمانی جایش گزیده و بلند است و دوم در ایوان دانش چراغ خرد و آفرینش تماشای
 تمامی آنجن آفرینش علم و بهر تریبچه روشن و تابان باشد که رده عام مردمان آرزو مند
 اقتباس انوار علوم و فنون او بوند و از که تامل و برنا و سپهر جویای دولت دیدار مهر آفرینش
 شهنشوم راستی دوست و صدق پسند و خوش مقال و شیرین گفتار باشد که خلقی بر حسن کردار
 و خوبی گفتار کشش بچو طوطی بر شکر و عندلیب بر گل شبنم و ذرفیه بوده و در دیده اعزاز و چشم انتیاز
 جاوهند و بر مسند عزت بالا تر و بلند تر نشاند چنانچه سیاح جهان نوزد و مسافر وادی پیمارا
 خسر و خاشاک عبوست و خشونت مردم آزار از صحن طبع دور باید داشت و در گلزار طبع گل تنه
 و شایستگی باید داشت چنانکه خشونت و درشتی شیوه درندگان و طریقه حیوانات است پنجم دست آرد
 و حرص همیشه در بر بود که گفت سوال کشودن چهره شرافت و نجابت از تیغ قناعت زرد و دهن است
 آب گوهر خصائل حمیده و شفا کل جزلیه بجا که اندودن و نوز جبین او و العزمی و بلند متهی را
 بریزد از عسقاست و دنا رت پوشیدن و گریبان آبر و سه گرامی نیاکان و شرافت نژادان
 از هم دریدن تن اینهمه اندر زینت و درویش را زانو سفر نقدس اثر نپداشته در کیسه دل
 محفوظ داشته راه پیمای منازل غربت شدم و در تماشای چمنستان آفرینش پیر و خستم
 و تماشای دنیا و اهل دنیا بچشم تفرج و گلشت و دیدم چون رنگ صبتغه و نیارنگما دارد
 که فهمیدن آن رنگها در درجک استخدا و عوام الناس که گنجد و در پائین انزیه بهر باز آردی
 و در باری که سفید و زرد و نارنجی و سبز و زرد و نارنجی و آلام نفقه و در خارزارش
 و قلمون گلهای خوش رنگ عیش و تنعم شگفته سودا و سودگی دل از بازار دنیا بود
 و متاع بهبودگی و شایستگی و بهر دکان موجود و چشم اهل روزگار از نور انسانی و بهر روی

بے نور و دماغ از باب جابندگان از خوردن آب گل رنگت و خود پرستی غمخواران
جوش تشنه خاطر و توزع نهانی بهر جانب و هر سمت مانند گرد باد گردیدیم و بسا اوقات
نور دیدیم بوی حسن اخلاق از گرد امی گلزار خوش بهار نه شمیدیم با چارپایه سیاحت
و جهان گردی را از رفتار باز گردانیدیم و در زاویه نهان مجور از حقیقی خاموش نشستم و
پیمانه جمله آرزوهای دلی را بر سنگ یاس و ناامیدی در شکست اکنون نظریه آفریدگار عالم
دارم و او را سجود و بر دشواری پاک درود گویم اگر چه دولت و نایب را از جای جنبانند چون خاک
مقتضات بکف پائیده ام از جانم جنیم و حسیر توکل و گوشه کیسوی منم گزاردم

سفینه سومی در حکایات مختلفه و عجیب اندک خاطر خود

صدوق آمرزگار عالم را از رنگ از آینه گردان زد و درون است آفر و خلق شمع نیاید شمس
در کاشانه ناطقه و دو دو خان سیاه بزم مندی را از نور جهان آفر و زرش فرو نشاندن نالیدن
از شرم گناه پیش رسنگاری بخش حقیقی شستن چرخ معصیت و ذمائم از خرقه افعال است
و نالیدن چنین نیاز بر خاک پاک آستانش صاف کردن است خانه اعمال آرزو و بدگاه آفر
فروغ و اسپین خوابگاه است و درود و دشواری بر بهار چمنستان عشق رسول الله است
دل در گنجینه سینه گوهری بهایه یا دالهی است و زبان خوش بیان در دهن انسان کفایت
بی مرسیاس طرازی ایزد ناطق است الکی این رو سیاه را آتین دل تفتد ده که پیوسته
در آتش یاد تو پیر شعله جوار آفر و خفته باشد و آن سینه پر سوز بخش که در ناله طاعت تو
شمع و در سر آسوده باشد تهریز مومیم را آتش را آسودن عشق مذمت جبرائیم و معصیت
ایستاده و از آرزو خضایی در بای دید جهان بین خس و خاشاک ناستودگی و خطار از راه
خلوص بر در آتین آتین دلت بای و از دریای دلم موج سر می زد که چندی گاه بهر آید
از ذکر بعض بزرگان و محسان و دوستان که بر من شفقت دلی و نطل عاطفت بزرگان دارند
و عزیزانکارند این سفینه را زینت و زینت و خیره اخلاق بزرگان گذشته گزیده آیند
فرانجام چه که حال گذشته گان هدایت پس ماندگان و نو واردان است و سرمانه تجربه
و متاع بخردی و آگاهی برای آیندگان کند ایدان بزرگان و محسان میکنم که با من

محبت صادق و عنایت دلی و شفقت بزرگانه و توجه عالی دارند

جناب حضرت مفتی الهمی بخش صاحب طاب شراه جعل الجنة مشواه

حقان اگر معرفت دستگاه رموز شناس نیست یزدانی و دقیقه رس اسرار بر نهاده و ربانی
 تا مان گوهر دریای حقیقت و طریقت جوهری بهای تیغ شریعت معرفت آفتاب بر سر قزوین و آسمانی
 و ما بتاب آسمان فرخنده و یزدان شناسی تقدس منش جناب مفتی الهمی بخش صاحب طاب شراه جعل الجنة مشواه
 محیط ناپید کنار اوصاف گرامی را از سفینه خیال آسمان پیاپی عبور کردن سهل و آسان نیست
 و دوریابی زخار کمالات بی پایان سامی پاغوش زدن شیوه هر مدد که اندیشه انسانیت
 فراتر از پاش پاش بخشش رحمانی و سائید زدن بود و ذرات تقدس آیاتش رحمت بیکران
 و عطای فرادان رحمانی و پر نور بانی بود و از گوناگون علوم کسبی و دهبی بهره یافته و در بزم فنون
 متنوعه و علوم متکونه چراغ کیمیا و شمع یک فنی بر ناخته میگویند که هر دو کائنات و منشاه موجودات
 بعالم ربوبی و دیدار دست پاک و خورشید کتابی یافت مشتمل بر چهار فن یک اذعان علم قرآن و تفسیر
 و حدیث دوم فقه و سیرتوم طب و حکمت چهارم تصوف و طریقت و معرفت چنانچه درین
 هر چهار علوم بکتابهای زمان و امام دوران بودند و در هر فن بی مثل و بیضاد داشتند و لای نادان و غیری
 در میدان هم عصران و هم زمان می افراشتند و تلمیذ بے عدیل و ثانی هم پاس او در جهان
 از بس مدوم و قلیل بود و آنجا متعلمان را بی شمار سبق از هر فنون جدا گانه ارشاد میفرمودند
 و گره رموز حقیقه از رشته مشکلات علمی از انامل تقریر جادو بیان به طرز نیکو و عام فهم می کشوفند
 تلمیذ خود را نخواستند که اموری و آخروی را از ایشان گدائی و شکم پر می سازد و بهر گز
 بر پیر این انقلا مالیده دست حاجت پیش جا میهندان میفرمودند و گوهر عزت و اکبروی خداداد را
 از کسی که قناعت و جلالت بیرون آر و لاکمی متانت و حکمت را از سلسله عزت و وقار جدا کرده
 بنحاک مذلت و ذلالت اندازد از غایت عالی حوصلگی و بلند بینی و بزرگواری و شکم بندگان را
 بخود راه نمیدانند و نامده علوم طیبه پیش پاست طرازان و سپید گوینان نمی ستزد و فضیلت
 بر غرقه سفینه پاکش کشوده بودند و شمع عرفان یزدانی بر خاطر اقدس او پر تو جهان تاب
 انداخته بود و از نور باطن خداداد و جمال اندرونی دلهای مردمان نیکو می دریافتند

و از فروغ قرین و تابش مراقبه بر من جهان را منور و روشن می داشتند و در تطهیر نظم و نشر
 هر گونه بی همتا و یکتا بودند و کثر کتب رسائل نظم و نثر سامی بدست جهانیان موجود اند
 و هر بیننده و خواننده حسب ادراک و فهم خود بهر اندازه از بهر ذری می شود و مذاق روح افزا
 می یابد و تفرقه ششوی منتهی حسب ارشاد مولوی معنوی که بعالم رویا فرموده بود و نگاشته اند
 اهل مطیع او را طبع کرده شامل معنوی معنوی نموده است و در فن طب هم کتابی سالی مفت الیاریات
 نوشته که هر نسخه او از بس سهل و آسان التکریب و مجرب است و نهایت کم قیمت و قابل اعتبار است
 و کار زر کثیر به پیشینه با و خر مهره با بر می آید بسبب نادرا بود و نوشت در هر دستیکه می رسد
 آنرا از نهایی آسمانی و عطای یزدانی پنداشته به سر قه می برد و لواهی طبابت می افرازد
 از بهجت درین کتاب مذکور حکم کبریت احمد دارد و سخت مایاب است ذات مفتی صاحب
 یکی از نمونه رحمت و کرم ایزدی بود که از علماء اعلیٰ زمین آمده بود و شگرت فرمایش بود که از پیش
 کمال قدرت آفریدگار عالم آشکارا می شد اگر در این سخن علما از کلیه زبان باب فطن و نظر یکسانند
 کسی را بر هر بنود که لسان جواب دهی بچندین دفعه سخن سراید و اگر در محفل اطباء و حکما جلوس
 شوند ارواح اطباء پیشین و آسودگان خواب و بیدار را در مبدع و خورشید آرم زبان مر جاد آفرین
 در خلوت آرام گاه بکشانند و اگر در جمع صوفیه کرام قدم رنجه فرمایند رموز و حشایان و غوامض
 افلاکیان را به ادنی توجه و نیروی باطنی بزمینیان فرامی نمودند عالم با عمل و صوفی اکمل
 و حکیم اجل و فقیه عالی ظل و غل بودند بهشتا و دشت سال و درین کارگاه پیر و سوسه مس قرا
 گذرانید در سنه یک هزار و دصد و چهل و پنج بوقت مغرب روز یکشنبه دایمی اجل را بلیک گفت
 زادگاه و خواگانه و اسپین قصر کا ندیله است

<p>جناب حضرت شاه حاجی کمال الدین صاحب نور الله مضجع</p>
<p>عارف کامل هر دم در یادیزدان شافع سلطان العارفین برهان المتقین امام زین العابدین آفتاب دین متین رئیس الاقنیا انیس الاولیا چشمه فیض الطاف آبی منبع کرام عطا نامتاج کشف المومنین جناب شاه کمال الدین نور الله مرقد و دومی برادر حضرت مفتی آبی طبع صاحب بوده اند در ریاضات و مجاهدات یکتا و بی همتا بودند پیوسته تن در ریاضات و در ریاضات</p>

انوار آئینه بود سینۀ پاکش مبط جلا و اسرار مخفیۀ و غیبیۀ بود و اوقات کشف و کرامات ایشان
 گوناگون خرق عادات آن مخدوم جهان بر زبان جهانیان دور پرده گوش صوفیان مذہب است
 شائع و ذائع است و بلند ی تقدس و ارج محبت مقبول طالع است جلای آئینۀ دل و صیقل
 مرآت باطن هر دم مکرز خاطر اقدس بود و سببی یاد آفریدگار عالم نمیکند است و نفسی بی ذکر
 قادر برقی نمیشت آتشج بهایون گویا اله جوش در یابی محبت الهی ساخته بودند جمیع عناصر مظم ایشان
 از آب و گل رحمت و محبت افراخته بودند و اسما بهمان فکر میفرمودند که در زندگی دوم بکار آید و خدای
 تباریک و الپسین را از نور جهان آفرود کرد و درست و بهر روزگار و دنیا هیچ و دینش همیشه ازین
 کارگاه پیر و سوسه گسته خاطر می بودند و آئینۀ معرفت الهی را هر دم پیش نظر می داشتند با وجودیکه
 منتظر از تماشا می این کون و قضا و مطلق ارق این بازار است بنیاد بودند تا هم طالبان راه ایزدی
 و ره نور دان منازل عشق الهی در خلوت و جلوت دامن عقیدت و ارادت از دست نمی دادند
 گر و اگر و مردم از اطراف و کائنات عالم دست به بیعت می نهادند و گره از رشته آنرو باز نمی نمود
 حاجی صاحب همی گشته و در سبحان الله زیسته ذات کریمت سمات بود که از دیدن روی پاکش
 جوش حقیقت صادق و ارادت و الف در دریای سینۀ می زد و از بوسیدن غاشیۀ صبحش
 محیط یادقا در مطلق و ذکر ایزد بر حق به خردش می آمد و امن ذات جلالت آیاتش از غبار
 تیره حجب دنیا و لوٹ هوای دنیوی صاف تر از رخساره گلزاران بود و آشیانه طائر توکل و
 قناعت بر شاخسار سدره المنتهی و قله عرش نشان بود و از خمیازه محبت گرامی مشا نشان
 و خدا پرستان ساغر عشق و احد خرقش جان آفرین چشیده بود و بار چله و جلوت های
 رنگارنگ غذای روح و آسایش جان پنداشته بار پاکشیده بود و از فایض صفای جلای طیفی
 صورت اسرار رحانی در اندامی یزدانی بر آئینۀ دلش آشکارا تر از مهر جان آفرود بود و آن کلام
 عظمت فرجامش لقمه دلان نائزۀ وحدت را عشق حقیقی آموزد و با وجودش چراغ روشن
 قدرت الهی بود که در بزم جهان برای اظهار صنعت صنایع او تعالی روشن گردیده بود
 خورشید فر تاب نشانش بهار چنستان آفرینش باید شمرد و از تصور شمال پاکش رنگ خیال
 این سراب گاه پرفتنه از آئینۀ سینۀ باید ستر و مقامات تصوف و اوج معرفت نموده

که قریب جهانگیرش فرمندان به تصرف نداشته باشد و سیدانی از سیدان ایامی عالم بالا و قیامگاه
 مسیر آن چرخ جهان بگی اوصاف ذاتی و صفاتی شاه موصوف به حیطه بیان آوردن کار خامه
 مقطوع اللسان نیست و تمامی فضائل صوری و معنوی را به سبک گزارش کشیدن مشیوه زبان
 گشت نشان نیست تشبیه اندک افسانه بسیار تزیینی گفت کم و گفتا ربی شمار است چندی سال
 قبل از وفات مفتی صاحب مرحوم سجاد هستی دوروزه را ازین داند فانی برداشته خلوت خانه و پنهان
 گستر دهند و داغ مجوری بر قلوب پس ماندگان در گذشتند خلوت مکره دائمی قصیده نایده است

جناب مولوی محمود بخش صاحب نور الله مرقدہ

شیرین چشمه فیض و کرامات دریای ذخایر و در فضیلات درخششان گوهر حیل یقین نور
 دریای دین آئین تطبیق اقلیم شریعت و طریقت مستحکم الیوان شنت و حقیقت آقام مشورحان
 در بنی عارفان فرشته و ش جناب مولوی محمود بخش صاحب رحمۃ اللہ علیہ سومی برادر چاب
 مفتی الہی بخش صاحب بودند و در حسن اخلاق و علم و متانت و خدا پرستی بکتا در فیض رسائی
 و در جوی خلق الله و زهد و مجاہدہ بے ہمتا بودند و از علوم ضروری و فنون لایبی خصوصاً
 علم بر نهاد آسمانی و حدیث و فتنه سرایان نور برده و افریخته و چراغ توحید و تقوی و در کاشانه حسنه
 که گنجینه جواهر نرد و ابر عشق الہی و رحمت ایزدی بود و بر تافته تہجد عمر در یاد افسردیدگار عالم
 بگوشه خلوت گذرانید و در چقلش کدہ جلوت کمتر خراشید و آذوشت دنیا و تماشای ارباب دنیا
 و اسرار مہیدہ خاطر و خلیع اللہ را بودہ اند و راه کسی نوع ہوا و ہوس از پامی آرزو و گام متنا
 نہ پیمودہ اکثر اوقات در مد و مفاہت می گذشتہ ہر دم ہمانہ عشق ایزدی و سماع محویت الہی
 لبالب میگشت و از دیوان ازل بہرہ از متانت و علم و تحمل و توکل بیشتر از ہمہ بندگان خدایافتہ بود
 و در میدان ریاضات و مجاہدات و ہر گونه عبادات بچوئ مسرآن چرخ پیش قدمی نمودہ برآہ
 رضای ایزد تعالی شافتہ بود و بصورت انسان فرشتہ حمیدہ خود پیدا شدہ بود و گاہ لب
 بخارج و خندہ نہ کشودہ چون از دولت خلوت انفرادی دست میداد و طلبہ را نسخ الشرب را تعلیم
 ر موز دینی میفرمودند و محیب الدعوات با قضی غایت بودند گویا اجابت بر آستانہ شریفش ہر دم
 حاضر و منتظر می بود و در حقیقت تیر و غابہ طرقتہ العین بر ہر فاجابت رسیدہ بانگ رسیدن خود

عزرا امیدوار و گره لایخیل اندر رشته تارب و مقاصد به چشم اندازی کشاد بعالم کبر سنی و رسنه یکنزار
و دوصد و پنجاه بهشت نبوی روز پنجشنبه چهاردهم ماه رمضان ازین جهان فانی رخت زندگانی
بعالم جاویدانی در کشید و بجلوت دائمی عبادۀ اقامت گسترانید نژادگاه و آرامگاه کاندیده است

جناب حضرت مولوی امام الدین صاحب قدس سره

مستجمع الصفات صوری و معنوی مجمع الکمالات کونی و الهی تملکند حدیقه علم و فضل و افض
اسرار ابد وازل جامع علوم دینی و دنیوی تالیف سنت و شریعت مصطفوی رنگ زداسے
آئینہ علم و بہر رنگ افزای چہرہ تقدس و گزیدہ سیر درخشان گوہر تاج ذہن و ذکار روشن
جوہر اکھیل فہم رسا امام علمای دین متین جناب مولوی امام الدین رحمۃ اللہ علیہ چارمی
برادر جناب مفتی الہی بخش مرحوم بوده اند از علوم متداولہ و فنون مروجہ بہرہ مند و ذہن
و ذکا و فہم رسا از ہمہ اقران و ہمسران ارجمند تحصیل علم از برادر اکبر خود و از مولوی شاہ عبدالغنی صاحب
فرمودہ بود و قائل علی را بہ نیروی طبیعت و ذہن نیکو نمیدستی بر بہمنی جودت طبع و حدت ذہن
از تقریر او ستا و قوتاب نہاد بالاتر و بلند تر رفتی و بہر فن لوای کیمائی برافراشتی و در ہر علم
تعمیم بیان بہ طرز دلپسند و تضاربت بخش و تازگی افزا در کاشتی در اندک زمان یعنی ہجرت چارہ دہی
از تکمیل علوم متکونہ و تحصیل فنون متکونہ ملکہ فی الفراع بر چین ذات کرامت سمات خود مالیدہ
و از خالیکہ خضر لوی حصول دولت فنون رنگارنگ چہرہ حال را تابان و درخشان تر از ہر عالم افزا
فرمودہ و در نوشتن ہرگونہ نظم و نثر تصنیف رسائل در ہر فن و تحریر حواشی بر کتب فلسفیہ
بی عدیل بودند چنانچہ اکثر حواشی بر کتب درسیہ حکمت و فلسفہ رشعہ کلک جوہر سلک آن مرحوم
در کتب خانہ آن کیتاسی زمان یافتہ می شوند آنا ہمہ بطور سودات بخط خام و محکوک افتادہ انداز
از پیشامج ذہن و بلند می فہم بر عالمان دشوار بین پیدا است و از خواندنش بلبت پرورانی
مرغ اوراک نشان بر ضمیر صیر فیان بازار معنی ہوید است شاہ عبدالغنی صاحب میفرمودند کہ
و رہمہ عمر کسے را فہم تر و عالی طبع تر از مولوی امام الدین نیا فہم چند آنکہ خوش کردم و چند فرمودم
کہ فہمای پرواز طائر اوراکش ظاہر و آشکار شود مرغ نخس و تبسستن با فرنگہا پس اشتب
ذہن اودانہ افسوس در مین شباب بلہ حصول تمتع از حسن جوہر ذاتی و صفاتی خود گل زندگی

از شاخ هستی منحل و پیرمان شده بر خاک مرگ افتاد و در آن حسرت و اندوه بدوهای پس از مرگمان
بنهاد و بیشک دنیا فانی است

جناب مولوی حکیم محمد اشرف صاحب کوز الله مرقدہ

افضل العلماء و اشرف الحكماء سلطان اقبال انش عجلت بران ممالک بینش و حکمت و عظمت حکیم حاذق
پزشک و اثق نباض امراض جسمانی و روحانی و طبع شناس و افعات و کیفیات ارضی و آسمانی
عالی فهم و طبع الطیف جناب حکیم محمد اشرف رحمۃ اللہ علیہ فرزند ارجمند مولوی امام الدین صاحب
بوده اند از همه فرسودگان موجوده زمان خود فرخاد و وزیر دست و پند و غلطه بودند و در حصول علوم متداوله
و فنون مروجہ علم الغرائغ برافراشته در اندیمج مراسم پزشکی و تبلیغ لوازم طبیبی خود را از شکال فرسودگان
و انما فی و اگر اشیائے اندیشه نبض شناسی و به کثرت امراض رسی به آن درجه قادر و حاکم بود و در آن از
مریضان و سقیمان تشفی حال زبانی نمی کردند تا کی به بر علو فہمی و ادراک در روشنی حدیث و لطافت
فرموده دست به شولست می گشادند و ششہ سے نوشتند بر چند مردمان خواستند که خورده و غلطی بنشیند
بگیرند از امداد غیبی گاہی میسر نشد و غصه آرزو کسی آہوگیر بر شاخ متناہیست کرد از کم گوی و کم نمی
بعض عامیان الزام عدم توجہی و کم التفاتی به فقرات ذات اقدس می بستند و از آن دفاع و تنفیج
می گفتند حکایات نبض شناسی آن مرحوم بسیار مشہور و معروف اند و در شکالہ علوم و حیلہ نوان طبیعہ
و فلسفیہ و فقیہیہ و تفسیر موصوف نظم ہم میگفتند چنانچه قصہ سورہ یوسف از یادگار آنها بدست مردمان
موجود است و خیلی تنظیم و تبیین او از دیدنش پیدا و مشہور در معالجات ہم کتابی مستند و ذی نجم
و ضخیم سنہ بی بحر العلاج نالیف فرموده چند لغزش دیده ام کمال ذہانت و اوج خداقت صفت مخرج
از ان روشن و پدید است و تائیش آفتاب جود طبع و قفا و شان از او بود است و رفیع رسانی عالم
ریشک از زانی و راز نمی بودند گفت الانام و مرجع خواص و عواش میگفتند بی فکر گریه تمیزان
فن شولست و پزشکی در اطراف و اکناف ہند یافتہ می شوند بتاریخ سوم ربیع الثانی شہ کبیر ۱۲۸۵ و در ہند
و ہفت نبوی گوہر روان اقدس را از کیسہ ہستی بر آورده بجوہریان کہ زبان قضا و قدر تقویض
فرمودند و ہند متاع اوصاف گزیدہ و خصال پسندیدہ از جا بیکہ آوردند و در ہند بہرمان جا بردند
حیرت افروز ستودہ کرد و خود بر صحنہ روزگار گذارشتند گنہ و سپین و خواہگار و دانشی

موضع خانپور ضلع بلند شهر است لاریب کردار نیک و اعمال صالح را بقا است و باقی همه را فنا

جناب حافظ محمد مصطفی صاحب رحمۃ اللہ علیہ

تقلیل اللہ فی سبیل اللہ ہرگز بیشمار عشق یزدانی شیر چوستان محبت رحمانی مستجمع صفات
صدق و صفا جناب حافظ محمد مصطفی رحمۃ اللہ علیہ کیے از احفاد ان گرامی حضرت مفتی الگیش
مرحوم بوده اند شمع علوم مروجہ و چراغ فنون متداولہ در انجمن ذات حمیدہ خود منور داشتند
و کاشانہ قوت حافظہ از یادوری حارسان و چاوشان لطف ایزدی در خشان ہی یافتند
تسلیت کینہ ایشان از سمیت برہنا و آسمانی نمونہ لوح محفوظ بود و از خواندن مصحف اقدس
کہ بنایت خوش بینی و بہ بینش و روانگیری خوانند عروس پرده نشین سماع سامعان را مسرور و محفوظ
میکردند و در شجاعت و تنومندی و پردلی یگانہ جهان و در شوکت و شہامت شہرہ آفاق
و مقبول زمان و در نیروی جسمانی و نیرو آذنائی همچو مہر جان افروز بے نظیر و در فطانت و نبیانت
و دانش پروری عالی بلند تدبیر کلید گنجینہ خلق و حلم را در دست داشتند محراب عبادات و ریاضات
و مہمہا ہا ہا صوری و معنوی را لمجا و ماوی می پذیر داشتند در سنیہ یکزار و دویست و چهل و سہ ہمراہ
قافلہ جناب سید احمد مرحوم در ہنگامہ سکھان ساغر خوش گوار شہادت فی سبیل اللہ چشیدند
و ازین کار گاہ کن فیکون بر خاستہ بہ ہستان جاوید نطق زندگی از کمر ہستی بکشادند و بخدا
بودند کہ بخدا رسیدند

جناب حاجی محمد صابر صاحب نور اللہ مضجعه

سیاح ملک لاہوت و ملاح کشتی ملکوت روشن دل بیدار درون سراپا زہد و تورخ مشغون
یادگار راہ لیائی اکابر جناب حاجی محمد صابر قدس سرہ بر آردر کلان حافظ محمد مصطفی بودند
ملک فزوری و سیاحت عالم را بقوای قیل سیر وانی الارض نیگومی دانستند ملکی علی از ملک فزونی
و نیوی و ارستہ اندرون چون بیت المقدس آباد و بیرون خراب میداشتند تا از کسی
نور چشم باطن نہ بیند از نظر از رازش گل تمنانہ چہیند خود را براہ خدا بکشادہ دلی و فراخ صولی
سپردہ بود و از مصطفیہ محبت آہی و خمیہ عشق ایزدی جام جان شاری خورده ہمہ عمر
در سر برای داد و اعانت قافلہ میر سید احمد مرحوم گذرانید و چند حج بیت اللہ ہم اد اگر دانید

مرد متوکل و کم سخن و مجیب الدعوات و مستوده اوقات بودند و بیماری دق این سرای فانی
تسلک جاودانی رسیدند خواهانگاه و زادگاه قطعه کانی به شرف است

جناب مولوی محمد مظفر حسین صاحب مرحوم

ضمای جہا تاب مہر پہر طریقت و حقیقت شمع عالم افروز نیز شریعت و وحدت اسوہ اولیا
نرمان و زبدہ علمای دوران بہار گلزار ریاضات و مجاہدات آنوای خورشید مکاشفات
و عبادات اکمل العابدین و افضل الزاہدین قبلہ کونین و کعبہ جافقین جناب مولوی محمد ظفر حسین
رحمۃ اللہ علیہ - فرزند ارجمند جناب مولوی محمود بخش صاحب مرحوم بودہ اند کمیل علوم طاسر کا
و باطنی و تحصیل ضد الباطنی از مولوی محمد اسحق صاحب نمودہ و چنانچہ دانش علوم لدنی و دنیوی آسمانی
از شید شمع فیض و ہی شاہ کمال الدین صاحب افروختہ فروغ انتقاد و توجہ از لوح چین پاکش
چون انجم برج رخ برین تابان بود و تابش نیز بہ و مجاہدہ اندرونی از صفہ آسمان حال
گرامت اشتغال عیان و درخشان صورت و سیرت و طاعت و سیرت بہو صابہ کرام داشتند
و براہ خدا و طریق محمد مصطفی و انما ینجو علم طاعت بہوای محبت و عشق الہی سے افراشتند
و نہ ماہ رمضان المبارک ہمہ شب در یاد حق و کشف ربیب یزدانی مانند کاکب بیداری بودند
و خواب نوشین را در خانہ دیدہ راہ معنی دادند و براسے یک لحظہ و یک ساعت سیرت بالین نمی نمودند
و از خوف روز رستخیز گہر لبہ بہا از دریای دل بر آورده براہ چشمہ چشمہ براسن می افشانند و گاہ
از بیم جلال ایزدی از درنگ چون مهر درخشان می شدند و گاہی از لطفت رحمانی غسل رنگ شادان
می گشتند و پرستش گاہ عام مومنین را بسیار طواف فرمود و آرام کرد و خوشوار اقدس را ہم
زیارت نمود گاہ گاہ ہمو عمامہ بندان و بر سر نہ گویان پند و نصائح ہم می گفتند و تقریر شان
از غایت فصاحت و بلاغت یاد از باریدن رحمت آسمانی می داد و بیان متانت نشان آن
از انگشت اثر گرہ شک و شبہ از رشتہ دل می کشاد و خوبی و خطا و پند در کمال بد گفت نمی گنجید
و در میزان گفتار نے سفیر راہ طاعت الہی و گفت رسول پاک را از دست نہ فید اذند و ہر
امورات دینی و دنیوی و ہنگی نہات صوری و معنوی حسب آئین آسمانی و فر گفت یزدانی
بہ تقدیم میرسانید و حقوق خدا و بندگان خدا را نیلو نگاہ میداشتند و در احیای سنت نبوی

ایضا این وسیع بیکران بجای آوردند و بسیاری کوشیدند که گامی و قدمی هم خلاف سنت
بر زمین نه خنم و راست بپای رضا یک پیغمبر ندانند پیامیم انسان صورت ملک سیرت بودند بظاهر
یکبار و بار و نیوی صرف و بیاطن در آبادی زندگی دوم همه تن شتوت چون زیاده از حد شفیقه
و فریفته اند از شهری بودند در مدینه مشهوره بمرض اسهال در سنه یک هزار و دویست و شصت و هجری
انین سراسر فانی بملک جادوانی رسیدند و خلد برین را نرسبت گاه دل افروز و بی فزاینده
رخت هستی در اینجا کشیدند و طبعی و ما و افراد و س اعلی را ساختند و دیده و تاشامی خلد برود

جناب مولوی ابوالحسن صاحب رحمۃ اللہ علیہ

افضل العالی و اکمل الفضلا اشرف الملک اعظم الاقطار درخشان مهر سپهر حالات و ایالت و مابان
بیر جہاں آب آسمان شوکت و حشمت چراغ ایوان مجاہدہ تازہ بہار چنستان شکافتہ و شاد بہار
موشکاف ہر گونه علم و فن جناب مولوی ابوالحسن صاحب طالب اللہ شراہ و جعل الجنة مشواہ
فرزند از جناب حضرت مفتی الہی بخش صاحب بودہ اند کلید کنوز ہر گونه علوم و فنون کوئی و الہی
از خدمت بابرکت والد بزرگوار خود بدست آوردہ بودند و باب اسرار نہانی و ذہور حارف ربانی
ہم از ان در گاہ آسمان پایگاہ کشودہ عارف روشن دل ولی کامل و دقیقہ فہم مالی و مانع بیدار دل
شدہ دانش شدہ اند بیشتر اوقات بلکہ ہمہ عمر در پافروش و ریاض معرفت و یاد ایزد بر حق میگذشت
و دست از ذکر زدوان پاک را یگان نمی رفت محیط نا پیدار کنار مروت و فتوت را گمان گوہر
در نشان لولو بودند تا آخر اسے ہمہ دامن سفینہ خوش رفتار سخاوت و کرم و توج روح افزا
نضارت بخش بجز شوکت و ستودہ شیم عابد زائد عالم کامل و حکیم فاضل اسوۃ اما جد و امثال
زبدہ اکابر فرشتہ خو و عاقل بودند و ہر سال دو ماہ تکلف بمسیری بود و از شہر دوع
ماہ شعبان تا آخر ماہ رمضان سجادہ نشین تہائی و کیسوی می شادند و حق فوہی القربا
بہ احسن وجہ بتقدیم میرسانیدند و غراب و فقر را بہمین ودیت ایزوی تصوریدہ بکشادہ دلی
و فراخ صلیگی می توانستند و آنگاہ بہ پروخت خستہ در ومان ثرو لیدہ حال بہ دلگرمی و جوش
محبت الہی متوجہ می ماندند طلیفان را از آیدای دیستم پیشگان قدمی پرستہ مریدانہ شکاری
ای نمودند و در سحر و نظر و شکر گاہی زمان و سبحان بیان بودند و بہ فن پرشکی و طبابت شکر اطلو

و بقراط شده اند در نظم بحر الحقیقت و کذا را بر اینیم و دیگر قصائد و مثنوی های بی شمار بدست شایقین است کلام آن بیا یون فرجام از بس شسته و فصیح و متین است با وجود فرط عبادت و ریاضت جهات و نبوی و امورات روزمره را نیکو می فهمیدند و به کثرت معاملات و اهل و اقارب و بادی انظار می رسیدند بجا کبر سنی در سنه یک هزار و دویصد و شصت و نه هجری بجام تلخ گل من علیها فان نوشید و طبع بسیار فنا بردوش بستی کشید داخل خلده نایخ و فاست است زادگاه و دایمین آرامگاه قصیده کا نده طبع است

جناب حضرت مولوی محمد نور الحسن صاحب نور القدر مرقد

حقائق آگاه معارف و دستگاه حدیقه خوش فضای علم و عمل دقیقه رس معانی ابد و ازل نور شمع جهان افروز شریعت و طریقت صنیای جهان تاب نیز حقیقت و حکمت عالم با عمل از همه اقران و امثال گزیده و افضل و ریاضت و ذخایر علوم متکونه و محیط ناپسید انکار فنون متکونه روشن دل عالی طبع بزم فضیلت و شریعت را درخشان شمع و قرائق آگاه نو و کمن جناب حضرت مولوی محمد نور الحسن رحمه الله علیه فرزند آیمند جناب مولوی ابوالحسن مرحوم بودند گلشن اقبالیم کبیل و قرائق فلسفیه و حکمیه از توجه جناب مولوی محمد فضل مرحوم طی فرمود و منازل دشوار گردا گرد هیچ فنون متداوله و مرد و بچه زمان را از پای اولو العزمی بطرز سنجیده قطع نمود فرستایش فرتاب سمانش همه نور مطلق آفریده و بصورت انسانی پس بکرشان قدرت حق آشکارا گردید و در همه این حیرت از آفتاب تقدس و توجع آنحضرت مقتبس انوار القوی و فیضیاب باشندگان ملا اعلی بر آستانه فرتاب نشانه ریاضت و عبادت ایشان حاشیه بوسن تسلیم و آداب از لوح جبین خورشید تنویرش که مطلع الانوار حلال ایزدی بودند غلظت و سعادت درخشان و از صفه سیاهی مهر صیای او شان تفسیر جلوه شانت و ذنانت پیدا و عیان سینه از برکت مصحف النور کعبه لوح محفوظ و کز از جام فیض مظهر از تبسم غنچه ذکر الهی بیان چمنستان خوش فضا پیوسته شدن و مظهر وحدت و وقت حافظه بدرجه بود که هر چه در همه عمر دیده و شنیده بودند همه محفوظ ظاهر بود و سینه پاکش که خورشید کسر از غمی دراز آسمانی بود و نمونه لوح محفوظ و یا نقش خاتم باید تصویرید و از آن سینه صحبت

و مرآت محبت و ملائمت فیض موهبت شان صورت جماله علوم و عکس هر گونه فنون به طرفه العین
 باید دید و قتیکه لالی آید از تقریر علمی به سبک بیان می سفند سامعین می پنداشتند که
 باران فیض آسمانی بر کشت زار و دهناسی بار و جو ابر و بار و قاتل حکمیه و منطقه را از
 حله کانه های ضیق و مزلفه به طرز آسان و بلا وقت بزور فصاحت و بلاغت دید یاوری
 فرج و خدا داد آشکارا به برآرد از فرط جوش تقوی به پیکر ملکی گرایده بودند و از دلق لوث
 دنیا برآمد کسوت عرشیان پوشیده در رده انسانان کس را مثل شان چشم غایب ترین نه دیده
 و نه گوشت مانند آن دیگر را شنیده و شنوی

ندامت ملک یا بشر بوده اند	بکاسات و باطن بود اند
ز فرج و تقریر سبحان مجمل	از سطو و فریب و منفعیل
درخشان بچرخ خرواق تاب	ز نورش مجمل انجم و ایتاب
وجودش گهر بود یکتا به علم	جوهر منور درخشان بحلم
دش مہبط نور زردان پاک	ہمہ دم ز فیضان او فرحناک

گوهر توصیف از دریا سے اندیشہ برآوردن و در دامن بیان آلودن ازین پیچیدہ نظم بشارت
 بسا و شوار و لالی تقریفش در سبک تحریر سفاقت نہ کا کہ ہر زبان و نہ شیوہ بہر گفتار
 بہ ہمہ اوصاف صوری و معنوی موصوف و در جملہ حسن و خوبی در آفاق معروف بود و در سہ
 یکہ زرد و صند و ہشتاد و پنج ہجری رخت ہستی بفر دوس پاک کشید و لمجاسے و ما و اسے
 آن کان علم بگوشتہ خاک گردید تا پنج وفات یازدہم محرم یکہیم پاس ماندہ روز سہ شنبہ است
 زاد گاہ و خواگاہ قصیدہ کا ندہ ملہ است

جناب حضرت مولوی امام بخش صاحب متخلص بہ صہبائی رحمۃ اللہ علیہ
 متبوع الکمالات بی پایان و مجمع تفضلات بیکران زہنگ زردی آئینہ فصاحت و بلاغت
 مضطرب مرآت صفوت و متانت مہر سہر سخن وری درخشان کوکب آسمان معانی پروری
 روشن دل بلند ارکب نور علی نور طبیعت پاک چمانہ بیای بزم ہنر آرائی جناب مولوی امام بخش
 متخلص بہ صہبائی رحمۃ اللہ علیہ طی کردن منازل توصیف این گزیدہ تیمار ستودہ کردار

نه کارخانه مقلوع اللسان است نه طائر فکر و اندیشه عرش سیر را زهره بال کشائی
و نیروی گزانش و بیان است که بر اوج محامد این ذات مستغنی صفات پر پر و ایشا کشایش به
و بزم نهشای کلمات را از متاع گران بهای تقریر و تقریر از ایشا بخشد و در هر بن یکست
و در هر علم بی مبتدا خصوصا در فن معارف فارسی وانی نظیر خود در پرده این کاغذ که کن میگویند
نداشته اند و آنکه انا و لا غیر می در اقلیم سخن گستر می و کسور و قافیه فنی شایسته و داد می و ایشا
و از رسائی قلم و وجود طبع در علم و ناکون و فنون و تکران از همه اقوال و معاصران
فرخنده بودند و از نگاشتن شرح کتب مروج فارسی همه انصافی و ادانی را راه چشمه علم
و محیط نشر فرمودند و نقصانیت این عالی تبار فخر روزگار به شمار است و در نظم و نشر مسائل
و قصائد بیرون از گفتار است و درین زمان مجله تصانیف اقدس را منشی و دید یال سنگه
سلمه الله تعالی زیور طبع پوشانیده و آفاقا شائع فرموده و گرد و بار و مردم را بسبب بیست
خود نمود و گویات صهیانی علمای زمان و سخن گستران و در این مجروح و روان پیش نظر دارند
و کار نام آگهی و فرخ می پندارند آن آسمان پایه عرش سایه گزیده امام سخن نجی بوده و پیش
معانی پروری شده اند و در ملک سخن آفرینی و انشا پر وازی کوس بلند نامی بگوید اخته اند
و در گورهای جامی و نظامی غلغلر شک انداخته و فرود بی را از خواب گران مرگ
بیدار ساخته با وجود هر گونه علم و فضل و آگهی از روز ابد و انال کریم القلق جمیع الاحسان
حمیده شیم شیرین زبان بودند و از فرط جوش خلق بجای غیظ خنده و خنک سینفر بودند
مولانا محمد روح را گاهی در آرزوی غصه ندیده و سخنی درشت از زبان پاکش نه شنیده
و برین مدح گستر و کردار نگار نظر مریانه و توجه بزرگان بهی داشتند و سبک از خاص
نیاز طر از آن فرگاه خود می پنداشتند بهر فضیلت را بهر درختان و آسمان الهیت و طبیعت را
نیز تابان بودند و رنگ از آینه مکالمات علمی به نیروی خانه سحر کار خود به پنج لپسندیده
نمودند و چنین عالم بی نظیر و فریبناور و روشن ضمیر بیدار و درون بنور ماور و روان نه زانیه و این
را ال سید ابرو و شانش در سخن آفرینش از دیده و هم و خیال و دیده و در هنگام غرضه که
در پشت صند و پنجه و نیت عیسوی از دست سرنگان خون دشام مع فرزندان و عزیزان

نشانه تیر قضا شده اند و ازین تنگنای غلظت آئین رخت زندگی به اوج اعلیٰ علّیتین برودند
آه هزار آه که نقش پاکش بار احسان گورد کفن از پس ماندگان نه کشید و نه آن عالی طبع
منت کش زمین برای خانه داپسین گردید قنومی

ندامم کجاست آن نقش پاک ندامم کسے دادا و را کفن ندامم چه کرد است با او سپهر بنخاکش نمودند او را نهان کسے فاخته هم برد خاکی است کرامی گل و بلبل و باد و دشت آنی بیامرز ملکوم را بفر دوس اسطی بود جای او	ملک بزدیا ماند بر روی خاک دیامند چون سایه بر خاک تن ز جامه کفن کرد یا تاب مهر و یا مر لفع شد سو آسمان بعضر گلابی بر افشاند است بنخاکش بحسن عقیدت گذشت سکلاه ششی ده جلک بقا بهشت برین بادا و ای او
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حضور فیض گنجور جناب محلی القاب حضرت مولوی سید احمد خان صاحب
بها و بر نجم الهند و ام الله اقباله و فضاله و جلالة

اعلم العلم افضل الفضل انور مرکاب دیده صفوت و صفا ظهور نشان و عظمت قادری بهشت
گوهر تاج عز و علا جوهری بها کان جود و سخا آسمان پایه عرش سایه آبدار لالی معدن لغوی
دور درخشان خمرین مصطفوی دانش خیز و ملائک شکوه حاکم داد گستر نصفت پناه داور اکبر
از سطود دانش فلالون جنبش تپشت پناه خدا پرستان جناب مولانا حضرت نواب جواد الله و له
و بیر الملک سید احمد خان بهادر عارف جنگ سی لیس آئی و دام الله اقباله و اجلاله
از سادات عظام و ابرار دوی الاحترام حضرات و علی است و نشان القدس نشانش از پس
عالی است پیروان پیما نه توصیف و مدح آن اشرف دوران و کیمیای زمان بوساطت خامه
مقطوع اللسان بسیار دشوار و سرد و نغمه تعلیف و تسلیش آن گل سر سبز آفرینش
بر مبری ماطقه کوتاه بیان سخت مشکل کار حال را به قال آوردن آسان نیست کفایت نوی
دو وجه افی را بر شسته تفسیر کشیدن کار ظلم و زبانی نیست که در نگارن و سخن پیمایان را نظر نیست

که چون زنجیر یاس مدح گستری و سلسله معاون ستایش طرازی را جنبانیدن و کشودن خواهند
 عروس اوصاف ذاتیه مدوح و محامد طبیعیه و خصائل جبلیه او را بلباس استعارات تشبیحات
 و کنایات و ستودگی عبارات ملبوس کرده و آرایش و نمائش ابله فریب داده و فرمایند
 و داد سخن بخی و ثنا گستری دهند مدوح تا که لطیف تر و پاک تر از روح سیران چرخ و شرف تر
 از روان ساکنان عرش است از ناخاکي نژادان سیاه قلب انبار بنره مندی چه سان مدوح او
 بر روی شهود و ظهور آید و از ظلمت شب محضیت ماچگونه جلوه وصف پاکش شیوع نور گیرد
 علوه آید و بلندی مدارج آن تقدس پایه عرش سایه به آن درجه است که هر چه مضمون و وصف او
 می تراشیم و به محیط معانی آفرینی و سخن گوئی پاغوش زده گوهر حسن عبارت و لطافت الفاظ
 می برآرم آن سبز آینه برتر تر و اعلی تر است و در کمالات صوری و اوصاف معنوی از
 نگا پوی و هم و خیال بیرون و اکبر است و پیش ازین بسا سخن بنجان عالی طبع و روح سرایان
 ستوده وضع دامن دهن لای آید و در ثنائش فرمودند و رفتند و بسا سروران فایده سخن سرائی
 و مدح طرازی چمن چمن جوهر زده هر توصیف نگاری و مناظر از ای از خزانة فکر و درج خیال برآورد
 شمار بر دامن آن فرشته خصال کردند و از بازار جهان دکان استی خود را زدند و ندیدند حیف است
 نوشن ما هیچ لفظی و عبارتی نگذاشتند و در میهن سخن بواسطه بلند بیانی و خوش نگاری خود
 برافراشت حضرت آزرده مدحش می سراید بیست چه طاقت که او را کس رو کند چه تپش ناگر
 سید احمد کند و جناب استادی حضرت صوبائی از فرط جوش محبت و یکتا دلی در شان آن
 ارشاد می فرماید شعری قبله خوانم یا خدا یا کعبه یا پیغمبرش به اصطلاح شوق بسیار است
 و من دیوانه ام به و حضرت غالب و جناب شیفته هم به بنهی مدوح را ستوده اند که لطفی دارند
 و روانی تازه بقالب فسرده برده تا چار از کم بضاعتی و بی استعدادی و نالیاتی خود بخوبی بلورده
 به گزارش آن احسانات و عنایات که برین فقیر که سراپا ضعیف تر از مور خفیف است
 بسند دل فرمودند و غیر زنده مسلمانان را از گوناگونی و جهل و نادانی برآورد و ارک نشین بهایات
 و افتخار نمودند می پردازم و ساز احسان شمار می و گرم گسترش آن قبله و کعبه و جلال و جلال
 و گرمی محبت اندرونی می فوارم تصانیف شریف و تالیفات منیع بی شمار دهند و در احوال

بهر علوم کونی و الهی و فنون صوری و معنوی چراغ تطهیر بطرز دلپذیر افروخته اتبار هست که
 در هر گوشه علم و هنر اند و خسته شمارش و قالب گفت و کالبد بیان نمی گنجید و بکیال گزارش
 نمی در آید از عنایت، بیغایت این دو بهمال و کرم حضرت ذوالجلال همه با زیور طبع پوشیده
 حسن اخلاصی عروس روزگار است و شهرت و بلند نامی لقمانیت و تالیف شرفیش در اقلیم
 دور و دراز و در هر کج و باز است که در مینه و بیت المقدس از ذکر پاکش مهور و از فیض عا
 دل عام و خاص از بس پر نور چند مساجد و مدارس در جایهای مختلف مثل مراد آباد و غازی پور
 و بنارس و قندهار و سوسه ضلع میر شمس تعمیر کرانند و مسلمانان از ان دریای فیض قمر زبان
 و سیراب و بان بستند و انما در هر درسه ترقی تعلیم علوم دینی و دنیوی روز افزون است
 و فیض او شان عام تر از آب حیون است تخمیناً عرصه بیست سال بود که در آورده که در ملی گشته
 سین تفکک سوسیتهی برای ترقی علوم مشرقی و مغربی و هر گونه فنون علمی و حکمی بنا کردند
 فیض او و بلند نامی او در ممالک بعید و محو باران آسمانی و رحمت رحمانی همه جا فرا رسیده
 از فیض رسائی او چنگستان علم و هنر در هندوستان شاداب و روح بخش و نشاط افزا است
 و از نسیم غنیمت شربش و مانع و در کار و دانشانیان جهان معطر و مسرت انما است خوبی و
 بهبودی این انجمن جنت نشان بر بهر اقامی و اوانی و برنا و پیر پید او بود است و از فوائد او
 کرده انام مستفید بوده از تیر دل مفتون و شیدا است و از عبارات و تحسین و خوش آید
 پند هارش همه اخبار نویسان را فراخ حوصلگی و قانع نگاری حاصل و بهریدار مغز بلند طمع
 بطرز تخریرش عامل است اکنون از یادوری اقبال و ربنائی جا و جلال مدرسه العلوم بقام
 علی گنده در سینه یکبار ششصد و هفتاد و پنج عیسوی جاری فرمودند ترقی روز افزونش
 باید دید که از روزیکه این چشمه فیض بر روی عوام گشوده است همچو آفتاب عالم تاب بر سطح روزگار
 نور افشان است و شهره حسن تعلیم و خوبی نظم و نسق آن از زمین تا آسمان است امیر زادگان
 و عالی نژادان جوق جوق از اطراف و رده رده از کثافت می آیند خوش می خوانند و خوش
 می باشند و جمیع علوم متکونه و فنون متکونه را فروغ روز افزون میدهند و درخ ناکامی
 و بے علمی را از جبین ذات خود می شویند ستودگی تحصیل علوم و تکمیل فنون او بر همه درس گاه

و مدارس هند مشرف دارد و انوار افضال و رهنمایی خود را قایلیم دور و بعید بی تکلف میرساند
 این مدرسه جلیل القدر بر جمله کافه اناام چه هند و چه سلمان چه شیعه و سنی هر ملت و مشرب که
 داشته باشند بمنزله قبله دایا امام است و مرجع هر خاص و عام و مصلح کوکان امیران دوی الاخر است
 علو شان این مدرسه العلوم از پیشتر انصاف دیدنی است نه سزاوار شنیدنی از دیدش تمام است
 قدرت ایزد و چون و نیروی جبر و کوشش با سه فراتر بشوین مری می شود و دیده دانش و پیش
 نوری وسیله خوش و خرد را سروری می بخشد هر کس این مدرسه اید غرض بیان الله و الحمد الله گوشه دل
 که است منزل آبشید و نگاشتن وصف این مدرسه را که نمونه قطع از باغ جنت است محبت بسیار
 در کار است و اطمینان قلب و درستی فهم به شما حسن و خوبی جهان افروزش رخک ده
 هر چمن و گلزار و آسوبی و دل پسندی او بیرون از بیان و خارج از گفتار است یزدان پاک
 عمر باقی نیک سرشت او را در انکنا و داین مدرسه انا قیام میل و نهار معمور و آباد دارد و
 آیین یارب العباد و چهل سال میگذرد که این کردار نگارستایش گریه را بهین آستان اقدس
 سجده گاه است و ملجای و ما و اسے ما بهین درگاه است و از غایت فیاضی و دریاوی
 و جوش جو و فزادانی عطا و فرط کرم و سخای این فیاض از حمد کوکی تا میدان بهیناک
 شیب و پیری بر همین مائده ریزه نان چیده رسیده ام و تماشا شای رنگارنگ مانده از توجیه
 و اعطاف بزرگانه بهین خداوند نعمت مایه جا ملک پاکگاه دیده ام شمار احسانش
 بحیطه گفتار این بهیمه زینت آید و بکمال اندیشه عرش سیر مانسته گنج سبحان الله زین
 ذات ملکی صفات آفریدگار عالم بیا فرید که از نور فیضش از خاور تا باختر روشن و منور گردید
 آن بی پایان جو و احسانش و جوش اکر ام و افضالش خورش شاد و نه می خورم و خوش
 می پوشم و خوش می باشم و امیران میریم چون کودکان دادان و خرد و غم بودم در آن ملک
 به چو مریان دالاشان و گرامی نیاگان خجسته نشان کسوت تعلیم فنون پوشانیدند و حاج بیابان
 و مخاطرت گوناگون بر فرق مانداوند چون بر ناسددم و از ریحان خباب غریب بودگی
 و کامل العیاری یا فتم بر سر روزگار بر نواختند و در هر موقع و هر پهلوی او اسے آید و
 عزت ما بر نواختند حال که بهر ضعیف شدم ابواب راحت و آرام از هر سو بر ما کشوند

در چهره انبساط و خرمی باز آئینه بود و کرم خود فراموش نمودند دل مرده و خاطر افسرده مارا شادمانی بخشیدند

تکلم هر چه گویم در شتابش کمتر است	ذات او چون ذات مهر نور است
ذات پاکش قدسیان را کعبه است	هر حکیم نکته دان را قلمه است
عقل کل در درگاهش کودک است	در شتابش هر چه گویم اندک است
من فقیرم او همسیر زاده است	دست خود و دست او حق داده است
هر چه او گوید زبان حق بود	هر چه آید در دلش فوراً شود
شد زبانش ترجمه اسرار حق	کس نه زد گرداند از گفتار حق
کور باطن کی ببیند نور او	مومن بایده تار و دو بر طور او
چند پاک او جیب کبیر است	زان سبب اقل همه صدق و حقا
شیخ تائبان بزم دین احمد است	راز دار طریقه از جد امجد است
بوستان دین از و سمور شد	بزم عالم هم از و پر نور شد
بوستان دین احمد را گل است	گلشن عشق نبی را بلبل است

در مروت و قوت شکش در آئینه خیال ندیده و نه عدلیش غیر او دیگر رانند و گاه است
و بی انتقام از مخالفان و حاسدان خود نشدند و نه گاه لب شیرین را در گله و شکایت
در کشودند و در هر گونه تحقیر و تفریق و گنه رسی مسامحات دینی و دنیوی اعجاز دارند و در هر
از ملاسه وقت طریقه تفریق جدا گانه و شکفت افرازند از دوزخ غایت و شوقار پسندی
و باریک بینی و فراخ حوصلگی سخنی دلچسپ از سینه سخن چنان می برآورد که سامعین با کین را
در قهر حیرت و تعجب می اندازد و حکما و علما را روشن درون را فروغ هدایت و روشنی
سخن گستری و نیروی بیجا و فراخش ذات پاکش در علم و هنر آفتاب جهان افروز است
و انقاس آفتابش در نکته دانی و روزنرمی دانش پردهای را حکمت آموز و در سخاوت
و بخل کرم دریاسایه ناپید کنار رود و در رحم و غریب پروری باران رحمت بی شمار است و در وفا صدق
و عهده کشائی بسته کاران از همه برتر و در نور افروزی و فیض رسانی از همه افضل و خوش تر
و چمن دین و اسلام را از آب جود و سخی او مانگی خورده مسلمانان را از کرم بے شمارش

بمنه ازگی است و در هیچ صوری و معنوی از همه افضل و در و جاست و ایالت از خلق اعلی
و اعلی و در ایامیکه کسی عدالت را از انوار جلوه ذات شان غرضت و اقلی رمی بود و بی حکمت
گره از رشته خفا صحت بان نهج می کشودند که و او طلبان بهم بر معامله نمی و گنبد بی ترانه
آفرین می سرودند و نغمه با همی رضامندی را نشیدند زود آنکه بیکدیگر که ازین صدقیت
خود از عهد و نضفی تا مبرری بپست بندان انجمن و یسری بهادر رونق افروز شدند چنانچه
از غایت این بوی بهال بر کسی مبرری آیین بندان شایان شکست و جلوه افروزانده و توری
و آبادانی رعایا و بر ایاد بل معروف و مشغول بستند

خدا یا قوی داور داوران بگردون برافروخت تا بنده مهر همه آفرینش ز تو قائم است انگسار مدوح مار از سر بکمش بود چرخ گردند و پیر غلامش بود عیش جمشید هم	ز تو قائم است این زمین و زمان شش نموده ز انجم سپهر روان حکم تو بر جهان دائم است مطیعش بود بخت و اقبال هم عطار و بود و بزم او را و بیه ند سرب تسلیم نور شدیم هم
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

جناب معالی القاب حضرت مولوی محمد سمیع الله خان صاحب بهادر
سب حج اوام الله اقباله و اجلاله

عالی جناب فضیلت آب فرشته خصال ستوده اقبال نور سیاهی عز و علو و ملک و قدرت
صفوت و صفات قائل آگاه حقائق و سنگاه روشن ضمیر خورشید توفیر آفتاب بهر ظلمات
و ایالت درخشان کوکب آسمان مروت و فتوت عالی شان جناب مولوی محمد سمیع الله خان صاحب
بهادر اوام الله اقباله از امر اسکیار و رؤسای و ذوی الاقدار مضررت و آزار است
در علم و فضل و حلم و عمل گزیده جهان و جهانیان است و اخلاق مجسم گرامی شریف فرزند موله
بمنه شان است و در و ریح و تقوی یکتا و در مروت و فتوت بی همتا است آسمان سمارت و جبار
نیر رخشان و در یاسی حقیت و شریعت را گوهر تابان حکم و حیا که از چاه و شان درگاه اوت
و علم و بهر از خادمان و حاشیه بوسان آستان گردون پایگاه اوست روشن ضمیر خوشن

و قیمته رس عالی و مانع بیدار دل بزم حیار روشن چراغ عالم کامل و حکیم فاضل دانش پژوه
 و الا شکوه است برست و اور وقت را نیکو می دانند و بر بنیاد وجود از بر دارند کنون که نشسته است
 بر کرسی صدر الصدوری علیکده جلوه افروزه واراکین و عمائد عدالت را حکمت فرزند و آموزگار
 در افضال خصومات و تحقیقات مناقشات ید بیضا دارند و در رفع شر و فساد و ادب بخشی و انصاف
 و عمل نوشیر و ان را از پس پرده بر آورده فراموش نیند - در احوال مدرسه العلوم علیکده جناب
 فضیلت تاب حضرت مولوی سید احمد خان صاحب بهادر دام اقباله را مد و نمایان دانست
 بے پایان می فرمایند و مثل بانی عالی طبع بذل جود و کوشش از پرده خطا بر روی کار
 می آرند و طالبه مدرسه را از غایت فروخت و فراروان شفقت همچو فرزندان همه انکار نیند
 و در تعلیم و تهذیب و درستی پوششگی اوصاف و اخلاق لطیفان نظر مینمایند و گرامی نیاگاه دارند
 و از دولت فرایزدی و صلیت خدا و ادب بهره و در در فیض سانی و کما مجبوی خلق الله مانند
 ابر رحمت سایه گستر است صدق درستی یکی از ساجدان در گاه اوست انصاف پژوهی
 و داد دهی و غربا پروری شیر بزم دمو خواه اوست نور جلالت و ابالت و در روشن درونی از
 لوح جیشش و رخشان و آفتاب فضیلت و منانت و تابش فرج و از سپهر دانش تابان است
 شرافت و نجابت و مروت و فتوت آستان بوس است و آواز به بلند آوازی و غلغلۀ تبارت و نجیبگی
 شان چون بانگ اذان در کناف و اطراف عالم لغره زن مانند کوس است از تقصیر
 و تحریرش سببان خجل و از فرزند و دانش پژوهی شان ارسطو مفضل ذات بابر کاش
 نمونه رحمت آسمانی و کرم و فیض قراب ساقش گلگون سیمای لطف رحمانی است کابله فرنگی
 او روح دروان است و آتش مرد انگلی را او جسم و جان گزارش توصیفش از بس دشوار
 و بیان حقیقت خوبیهامی ذاتی و صفاتی شان بیرون از شمار نظم

آفتاب عدل را او نور است	ملک علم و فضل از محمود است
دوران عمر را او داور است	پایه شش از جمله عالم برتر است
همچو خورشید است او عالی جناب	خند ز فیضش جمله عالم کامیاب
هرست دنیا چون صدق آو گوهر است	تنج شوکت را در رخشان جوهر است

نجات او در یابی جود و کرم است	میدهد روشن شعاع معرفت
سند و نش گنجینه اسرار حق	از لب او می چکد گفتار حق
چاره اشبحش ز نور معرفت	زان سبب آمد سراپا کرم است
شان او بر ترنشان آسمان	آستانش سجده گاه راستان
راکع و ساجد بدرگاه خدا	اولیا و عباد را او پیشوا
زبده دار سنت خیر الوری	ره روبراه محمد مصطفی
شمع روشن بزم و روح و الفا	خوش نسیم گلشن حلم و حیا
بحر جود و کرم است را گوهر است	معدن لطفت و کرم را جوهر است

ایزد تو انما این گرانمایه آسمان پایه و اورعدل گستر تا قیام سلسله لیل شمار قائم و اراو
و و فرزند ستوده شمیم دارند مولوی حمید الله خان سلمه الله تعالی ادرین زمان که نشانه است
تکمیل علوم و فنون و در سگاه و الا پایگاه لندن می فرمایند و می فرزند مولوی محمد حمید الله خان
سلمه به در درسته العلوم تحصیل علم و هنر می کنند از جبین خورشید تزیین هر دو فوئد الان
کوکب اقبال مندی و بلند طالعی می نماید و از سیاهی هر دو صاحب زادگان نیز پوشمندی
و فراخ حوصلگی به طرز نیکومی در خشت المنة نشه که هر دو برادران در ملک اخلاق جمیده
و اوصاف گزیده فرمان روائی دارند و کلید مخازن سعادت و صوری و مینوی را در حیات
نگاه میفرمایند الله تعالی هر دو را شادمان دارا و بحرست النون و آله الامجاد ابیات

یا الکی هر دو را کن ارجست	دانش از لطفت تو شادان بودند
جلوه فرما بر سر عیش و ابر	هر کی که را در جهان کن کامگار
بار آور شغل امیدش بود	در اطاعت عیش جاودیش بود

جناب محلی القاب نواب گردون رکاب سید محمد حامد خان بهادر و دام اقباله
جلالت پناه ایالت دستگاه حاکم دوران و اور زمان بهر بر پیشه مردانگی مهر سپهر انجمنی
و فرزند انکی غائبه ملایک پایگاه صولت نشان جناب نواب سید محمد حامد خان بهادر و دام
و اجلاله حسین فرزند جناب حضرت آنریل مولوی سید احمد خان بهادر و نجم الله است

از علم ضروری بهره و درواز فنون لایبمی شمع و کامیاب اخلاق مجسم شود و شمع و در سخاوت
 در شجاعت و شجاعت و غریب پروری همچو مهر نور به بتا و در و ریادی و گوهر بریزی بی تل
 و یکتا آتین فوج در چینی نیکو تر از بر بست آرایان می دانند و رموز ضیق و فشار نهانی قانون
 چنانکه باید می شناسند درین زمان بر کسی سپر نشاندنی پولیس بمقام پهلوی بیت ممتاز اند
 و از همه دوران و انتظام کنندگان اعلی و سر فراز استحکام رست قیافش محکم تر از حکم
 قضا و قدر است و انصاف با طفران صولت تو امان او با سخوان از جرات داد و در اکبر است
 دیانت و امانت مانند آتش جز و سرشت است و چستان طبع پاکش از آبیاری خوشخوئی و
 خوش طبعی نصارت افزا تا زنگی بخش مانند هوای بهشت است و در همه اوصاف معوری و
 معنوی موصوف و در جمله شایستگی های کونی و الهی معرفت زنده دل بیدار جان سخنی زمان
 و کریم و باذل دوران است در سخاوت و گوهر بریزی رشک و ریاء و در شجاعت و بیسالت
 بی عدیل و یکتا است غریب پرور کف انا هم مرجع خاص و عام نگه گاه بیکسان عقد و کفایت
 بسته کاران است سخاوت و معرفت و دوست نوازی جوهر ذاتی و امر جلی است و شجاعت و غیرت
 خاصه طبیعی و خلقی است و قبح امیرانه و اخلاق و معرفت و درویشان دارنده بخش خست نیست
 که غنچه خاطران و افسرده و روان را از نسیم خوش خلقی گل گلی می شکفاند دیدن دیدارش
 بوش نیست که غمزدگان و اندوه خورندگان را از هوای گرم بے پایان فراوان فراوان
 می خنداند و طبع لطیفش از گردن صحنه میسوزد و لیا پاک پای خوبی او بر از افلاک است لطیف

در شجاعت شیرین روان در سخاوت حاتم است	در محبت مهر نور و ریالت حاکم است
پایه او برتر است از پایه عمرشش برین	در همه اسرار ملکی بی نظیری ناظم است

و تقی که گفت در یا نوال را برای خود و بخشش بکشاید معاون جواهر زوایا بیکانی عطایش
 در کج غارندان گردد و دریا از فراوان گوهر بخشی او و خجالت کم باگی خود کناره کشد بزبانیکه
 تیغ شجاعت بیست گیر و از صولت خدا دادش شیر و شیراز یک معبر آب خور و از ضیای
 گوکب جلالت او تاریکی ظلم و اعتسات از صفحه جهان ناپدید بود و از هیبت خجسته افش
 رده قطاع الطریقان طریقه عابدان و زاهدان و زید و کرده و زوان از پیشه و زوی کیس و بود

سجاده نشین عبادت و ریاضت گردید و آنرا در زمان وزین این داور دادگر عدل گستر را
 و انما شادمان دارا و از حصول جمیع آداب ظاهری و باطنی کامران گنا و عنایتیکه بر حال این
 فقیر دارند بیرون از حین تقریر و تحریر است تا زنده ام بنده این درگاه ام
 جناب مستطاب علی القاب آنریل سید محمد محمود و خان بهادر
 حج ملی گورث الکر آباد و ام اقبال و افضاله

و تاقی آگاه حقائق و دستگاه آسمان پناه ملاک پاکگاه دانش پیروز مهر شکوه نور سیاه
 بنشینند و رضای جبین عالی پسچی رنگ زوای آینه علم فضل رموز دان اسرار ابد وازل
 شیر رخشان آسمان فضیلت کوب تابان گردون حکمت ارسطو زمان لقمان دوران جناب
 آنریل سید محمد محمود و خان بهادر و ام اقباله دومی فرزند ارجمند جناب آنریل مولوی سید احمد خان
 بنجم الهند هستند از شرافت علوم و فنون صوری و مخنوی مشرف در سنجیدگی و لطافت طبعی از
 ساکنان عرش الطیف در چشم اوصاف حمیده مکرم و به انجمن خصائل جمیله معظم تر با اخلاق
 بهمنی فرشتگان و به تن محسن سادات و اشفاق از هنگام انتشار انوار جمیع شعور و خردمندی و خرامیدن
 فرزند خا و رشاد با این زمان که ششم است در تکمیل و تنمیم علوم و ادب و مختلفه صورت اند
 و غنان اشعیه توجه جانب تحصیل هر گونه کمالات و مساوات معلوف نیک سرشتی و عالی فطرتی
 و خوش خلقی غنصری از آتش اربعه اوست و حسن خوبی و بلند همتی و فراخ چوکی و شکفته دلی
 از عادات بلطیه و جلیه اوست شب بیدار روشن دماغ آگاه درون زنده و دل نقد منزل است
 و به جمیع عقلای زمان و حکمای دوران همچو عقل کل از همه بمبصران عاقل عطار و میر منشی دیوان
 بنت نشان اوست قهر جهان تاب یکی از خادمان و فرمان برداران بازگاه و خاک نشینان آستان
 اوست چون از در سه لندن سندیقت و فارغ التحصیل گشت آورده در دیار پند مانند
 مهر جهان افروز بر تو افکن شدند چندی که به سر شری را بطری پسندیده سر انجام دادند بسیار
 گردید و در گذشته ای معاملات بسته کاران به ناخن به سیر کشاد و بعد از آن از بهر منشی
 اقبال به وزیر فزون و ستوده منشی و عالی پسچی خود بر عهده محمی رای بریلی سر فزونی یافتند و برای
 داور و علی گسری را در دوران فرمود و چندی و اذرا نه و حکما نه گلزمین و کن مراد بهم

گلشت نمود اکنون از تاریخ به ششم ماه می ۱۳۳۵ عیسوی بر کرسی جمعی مانی کورث و نطق افروز
اند و اجلاس نو شیردانی میفرمایند و داد و دطلبان داداران می دهند و انصاف در حق
انصاف جوین می کنند در آیین دانی و بر نهادن می عدیل خود دارند و معاملات پیچیده و مناقشات
مزلقه را به طرفه العین می نمند از آوان طلوع مهر جانتاب بهوشندی و درخشیدن نیر خردی
این فقیر قلیله موثر و لیده رو را نیا نگه راسی راسخ پنداشته نظر مریانه و توجه بزرگان به بر حال زار
مابند دل میارند و در پرورش و آرزو بخششی و استیجاج اخراجات لایبی ماسیم و شریک
جناب حضرت والد خود هستند و بر جان ناتوان من الله ربنا را حسان نهاد و اندک در حقیر گفت
و بکیال بیان نمی در آید و تشریف زبان ناطقه از گزارش مفصل اولال گرد و آفتاب ثنات
و در یادلی و فرط قدر شناسی و جوش محیط فیاضی ندارد و عزم الطباع جمله تصانیف این بهر طره از
مصمم دارند بسیار نزدیک است که این عروس آرزویم را از جمله خفا بر آورده بر منقشه شود
حلیه الطباع خوانند پوشانید و ساغر شربت شیرین لطف و احسان خواهند نوشانید
و گاه گاه چنستان سخن بسجی و شعر گوئی را هم تفرج میفرمایند و مرغان مسانی را از اوج عرش
بر آورده آشپز نشین بیان می نمایند و سامعین را از نظر نگذارش در دانگیز خود شیفته و فریفته
میسازند و گوهر گوهر مذاق و لذت بدین سمع می اندازند و یا ز نظم شعر را بطرز پسندیده و ترنمه خود
دارند و کواهی فصاحت و بلاغت در میدان بیان عالمانه و فاضلان افراشته اند و در فن ادب
انشاء پردازی چه در انگریزی چه در عربی و فارسی ید طولی دارند و علمای مان و داوران در ان
کلام پاکش را اورسند و شهادت می آرند و بر متانت و فصاحت عباراتش نغمه آفرین و سبحان الله
میگشند با وجود فراوانی علوم و بیکرانی هنر و علوی شان و بلند می مناصب و امن طبیعت را
از گرد خود خمائی فرستگها دور دارند و ایوان سینه را از نور شمع اخلاق محمدی و پیرو گیاهای مصطفوی
روشن و هموار رنگ اندک آنسان بسیار قرطاس کم خامه مقطوع اللسان و ذخیره اوصاف حمیده
بی حد و بی شمار تا آنکه شصت که عشر عشریش هم از کتاب و جریده و جفیش از من بی استطاعت
به قالب گفت در ایام ریاسه سواج در کوزه گنجید و بهر ایشست بنده شود خیال تصانیف کتب
در علوم و فنون مشکون بی مرد بسیار است آنچه که تصنیف میفرمایند بذریع طبع مشتمل

و شائع میشود چنانچه شرح قانون شهادت در دست حکام عالی و اهلکاران ذوی الاحترام
موجود است و گره از رشته کار و بار اهل معامله از و در کشود است نظم

عالم کامل از سطوح زمان	پیشواست به بنمندان جهان
مهر بر برج افق و محدلت	سر نه چشم سخا و معرفت
فاضل کینا و عالی منت دلت	مهر رخشان آسمان محدلت
ذات پاکش سایه رب العکلا	آستانش مرجع خلق خدا
رامی او صائب چو رامی عقل کل	جالفرا و فیض بخش جزو کل
جمله عالم جسم او جان جهان	ابر مرست بست آن والا نشان
دست او چون موج دریای دلت	تشنگان را کرد او شیرین دلت
فیض او مانند فیض آفتاب	شدر لطفش ذره ذره کامیاب
بخت و دولت همه سا بر دو گمش	سایه حق هست آن عالی منش
دو برین یک طینت خوشه تفصال	با کمال و خوش بیان فی جلال
پیدایش او همچو پیدایش سیریز	رفت از عالم ز حدش نقیض مشر
بوستان عدل را او باغبان	هر بشیر از فیض او آسوده جان
مکشین چو دو گرم را آب دما	آسمان جا به را بس آفتاب
بر سریر جا به او را پانی هست	بر درش اقبال را هم جانی هست
اوج او رکش بر دلت از اوج عرش	اوج گردون زیر پایش همچو فرش
یا خدا محمود را پاینده دار	در جهان باشد پاینده کار
یا خدا محمود در اکن شادمان	زیر یکش هم بود جان جهان
نکم او محکم تر از حکم قضا	دانشا باشد ز مهرت یا خدا
لطف یزدان دانشا باشد نشین	بخت دولت جا به و شمشیر نشین

جناب حضرت مولوی سید محمد احمد خان بسا در و ام قباله

نصیبت پناه و دولت دستگاه گردان رکاب است آب توبه های بخند می مهر سپهر رجبندی

و الا مناسبت عالی مراتب ستوده شان جناب مولوی سید محمد احمد خان بهادر دام اقتباله
 برادر زادو جناب آنریبل مولوی سید احمد خان بهادر بنجم الهند است از علوم ضروری
 و فنون مروجیه وقت بهره ور در انگریزی دانی و قانون همی ملکه وافر است و زمان شیر خوارگی
 بحکم قضا و قدر سایه پدری از سرش برفت و آفتاب قیمتی دلی پدری بر بختافت و شب آسودگی
 و بهیوگی از سبزه زار آرام و راحت زمام گسلانیده به صحرای هولناک یاس و بهراس بختافت
 چون مادر الطاف زمانه این گوهر زیاب را از چشم آسایش اشک آسای بخت سید احمد خان بهادر
 به شفقت بزرگانه از بسبب قیمتی دلی پدری بر انگشت پدرانه و مر بیا به بکثرت عنایت و محبت بگرفت
 و بهمد پرورش و خبر گیری و دلجوئی نشانید و بگویند و بر سر و پشت جگر نغز و ممتاز گردانید و از میدان
 صبی و وطنی تا چغستان خوش نصیبی بر نمائی و شباب رسانیده پدرانه از آبیاری پرورش
 و فیاضی خدا داد خود این تازه نهال ارجمندی و بختندی را به پرورید و از دولت هر گونه علم
 و فضل منتفع گردانید و درین ایام حیوان فرجام بین قوجه بزرگانان و عرصه اضافت
 حضرت نجم الهند بهادر بر کرسی صدر راضیه ری داورانه جلوه افروز بستند و انفصال خصوصیات
 و تقییدات مقامات مانند نو شیران عادل بنیانند خوش خلقی و خوش طبعی و عالی حوصلگی
 شیوه طبعی اوست و قهر و قوت و قوت و فراخ وستی و عالی نیچی خاصه جلی است و آتمن طبع کیش
 از دولت کبر و منی مانند سینه قدسیان پاک است فرشته شیم نجسته خصال روشن او را که است
 صفات طینت گزیده فضیلت آفریده شده و فرخنده خوی و کشاده دلی را زار از زل محله و آید
 و در تحریر و تقریر قدرت فاضلانه و شوکت عالمانه دارند و در ده خدای پرستان و شب بیداران را
 عزیز تر از جان میدارند و نور ایمان و دقت ذیل سینه ضیا افزا است و در محبت ایزد توانا و دشمن پر پاک
 کامل و دیکتا است شوق تصنیف هم دارند و آنچه که ارقام میفرمایند طبع شده شهرت می یابند
 و ترجمه رساله علم برق شاهد تنیفات او شان است و همچنین سحر و قهر و برش دل قرار از ارادت
 آفریدگار عالم این ثوابه و محاسن و حیا را دامن آلوده دارد و آیین نظم

سریر آراسته ملک شادمانی	نشاط افزای بسیار جوانی
ریاض عدل را تازه بهار صفا	نهال خرمی را برگ و بار صفا

زهره ش شیر بابو بگنارست ز بحر عدل او سیراب عالم ستوده و دایره می گردون چنان در خشان بوز عرفان از پیشش نهری داد و نهری انصاف گستر ز فراز وی تا بان جنبشش فرشته نصرت قدسی نشاست فرشته صوت و نعمان سیرت پیمبر زاد و گردن کلاهی جهان آباد از جود و عطایش	رابط انس با هم استوار است همه نورا است چون تابان عالم گرامی منزلت خورشید حاجت ز جفتم آسمان بالا زمینش ز فیض انبوی خورشید انور همیشه نجات و دولت جنبشش بلند از آسمانها آستانست ارسله دانش روشن طبیعت جهان را در دستگاه و نکته گاهی بقیاسه کفرینش از بقایش
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سلامت تا قیامت و امانت او باد
بماند و اندام با عیشش و دلشاد

جناب حضرت مولوی حاجی محمد رضا و احسن صاحب سلمه الله تعالی
عالی کمال بی نظیر فاضل در خشان گوهر دریای تفصیلات بی بها جوهر کان ملک و اهریت
چرخ ایوان عالی بهتی روشن کوکب سپهر بنورند می و آتش پرده ستوده و هنر جناب
حاجی مولوی محمد رضا و احسن صاحب سلمه ربیه مهین پور جناب مولوی محمد نور احسن صاحب
مرحوم رئیس کانه جلایه تحصیل علم لایبی از والد مرحوم خود نموده و صفیه صاحب فقه و تفسیر
و حدیث بطرز احسن حاصل فرموده پابند صوم و صلوات و سالک سالک هر گونه سعادت
و عبادات اند سینه بی کینه شان از نقوش کلام الهی نموده لوح محفوظ است دل پاکش
از نور یاد ایزد توانا در تمام مظلوظ است دست بکار دل یاد کردگار عالم می ماند مرد خلقین
و بسته کاران را رفیق و شفیع است در مهمات صوری و معنوی از بس لایق است رانج دل
فیاض طبع امیر صورت درویشان و وضع کسوت ظاهری امیرانه دارند و لباس پنبی عارفانه
نقده پیشانی شگفته رو فرشته طهیت ستوده خوانند و در انجاء امور امانت و نبوی بیدار کل و

و در هر روزی یاران و فدا افتادگان درست اخلاق و علم جامع طبیعی اوست و صفای قلب
و تزکیه نفس عامه جمعی اوست در ریاضی محبت و اتحادی برائی بهما گوهر و آسمان تود و وفاق را
آفتاب غیاث است اکثر اوقات بهایوش در مطالع کتب علمی چه دینی چه دنیوی میگذراند و منشی بی پیش
آفریدگار عالم نمیرد و ایوان تقوی و طهارت را نور افشان شمع و کاغذ بد و طاعت را نشاد و آب
گلستانه خورش و صبح از زیارت مدینه منوره و طواف حج بیت الله شریف اند و روز و آن سرکاست دیگر
زیارات و اش چون هر جهان افزون پیش ازین در دفاتر انگریزی بر عهده پاسه رنگارنگ
و خدمات بوقلمون کار بند بوده جوهر لیاقت را فراموده در گوشه خاطر او در آن وقت مغز زان
و شرفایان جایافته اند اکنون از عرصه دو دوازده سال از بهر سوسه باست عسری کیس بوده
عبادند و آزادانند و کار عالم میگذرانند و از جمله ملوئات مردم فریب و خواهشات شکننده و شکست
و این طبع را بهر سینه ساکنان عرش پاک و منزله دارند و در قضیه کاندله غیش آرام میگزینند از آنکه
ذات کلی صفاتش از نعمات و ذرات است یا بهر جلالت تاقیم این مردان گم و در شادمانی زنده اند این

جناب حاجی مولوی حکیم محمد ملک محمد الحسن علی محمد ابراهیم صاحب سلمه الله تعالی
مصدق بیاهم بنی رجب هم من اثر السجود عاشق صادق دعا و عارف دانش حضرت رب الودود
ملکوت چهره حکمت و نصیحت تشنه چمن شمعیت و حقیقت سناک ساک طریقت و معرفت
مادی راه معنویت و صداقت کرم النفس واجب التعظیم حاجی حکیم محمد ابراهیم صاحب سلمه الله تعالی
دومی فرزند جناب مولوی محمد نور الحسن صاحب مرحوم رئیس کاندله است دوکت علوم دینی
و دنیوی از والد ماجد و تحصیل کرده و فن پزشکی از حکیم احسن الله خان صاحب مرحوم که یکی از
کبار پزشکان و عهده طبیبان در بارشاهی دلی بودند تکمیل نموده و ازادای لوازم حج و تقدیم مراسم
زیارات مدینه منوره شرف شده اند و تقوی از شب بیداری و پرستش ایزد چون را از جمله
محدث دنیوی بر توفیق افضل تر میدهند و پیوسته در پرستش الهی بجان و دل معروض و شوقین میمانند
و خطرات این سوسه گاه را بسیار دوست نمیدارند آلبیه ایشان در عین شباب جام کل من
علیهما فان از شید و رادای از جوار احلام بدوش نهنگی کشیده و فرزند و دختر صغیر این گشت
و تخم حسرت و افسوس در گشت دل پس ماندگان بگشت آیین مرد خدا و دست بهر انبی بهر بدو

که از دیدنش چشم بینندگان متحیر گردید و از فرط محبت و مودت شفقت نقش یاد و مسبب مادی را
از لوح سینۀ این نونهالان صغیرین از آب مهر پیری بشوید از دیدن جبین پاکش نیز تسبب خدا
مربی می شود و از آنکه طاعت مقدسش انوار عرفان عیان و آشکار می نماید آفتاب نبوی را
او نور است و آتوان صداقت و خدا پرستی از ذات فرشته نصرتش محصور و در گرده پیر شکاکان
در مرده طلیبان زمان تاج منافرت و از غار بر سر دارند و در مرض شناسی اعجاز عیسوی را
فراموش نمایند و نشان ایشان این شعر است می آید میت شیخ بر اینیم ایان اولیایه خایه
زاهد امام باصفاء و اوقات شریفش در یاد خدا و چاره گری غیلمان می گذرد و نفسی را
محروم از در خود رفتن نمی دید و از تو انما این مرد فرشته نو طیم الطیور و شرفیت الموضع را
و اما زنده دارد و این رب العباد

جناب حاجی مولوی محمد اکبر صاحب داعم الشرائع و اعم الامور
پیمانۀ بیامی مصطفیٰ حکمت و فضیلت سنانی میخانه معرفت و حقیقت عالم کامل و حکیم فاضل
زنگردای آئینۀ صفت و صفای عقل مرآت شریعت غرآطلائیة عصر جناب حاجی مولوی
محمد اکبر صاحب داعم انقباله سومی پور جناب حضرت مولوی محمد نور اکبر صاحب مرحوم
رئیس کاندله است دولت عالم و فضل و آگهی اسرار ابد و ازل از فیض تعلیم و اله مرحوم خود
در خزینۀ سینۀ فراهم کرده و دستا فضیلت جمیع علوم و فنون صوری و منوی از قیاس اقدار
جناب مولوی محمد فضل حق صاحب بر سر نهاده از فیض تعلیم اوسته اوان فرشته شریف و بیگم
چه فلسفیه چه حکمیه و سنگاهای و افرود قدرت شکاثر دارد و در بیان ارباب یکسانی زمانه و نقصان
و بلاغت بے بهتا و یگانه است سینۀ بے کینه او از نقوش کلام بانی و بر بستر بردانی
نمونه لوح مخطوط است و تش از نشتر پاک صهبای معرفت و ایمان حقانیت از پس سر
و مخطوط است ترکیب نفس و صفای طبع غصری است از اربعه عناصر او و خدا پرستی از باب
و تمیذستان بر سنی شیخ و جلی و خاصه طبیعت محبت آفرینست که نیست هر علوم و امور
پسینۀ وارنده در سفینه و از انوار معرفت الهی دانش صفات تر و صفات حراز آئینست
و بر جمیع علوم دینی و دنیوی قادر و از امور و اوقاف علمی و دینی و شایسته با سیر حالات دنیوی

و مقدمات هدایت را چنانکه باید می فهمد و به ادنی توجه بکنه معالجه به حقیقت مایه المنزاع
فرست رسد از روز افتتاح مدرسه معلوم علی گنده به روشی عربی مستانه است
و کاینجهی هم به تقدیم میرساند و دشوار پسندان با یک بین پیدا و بود است که کاینجهی
بسیار بزرگ و وقت طایب است و از جمله محاسن تعلیمی سخت و معیبت است بطور پندیده انجام
می دهد و کون از محاطت طلباء و پاس خاطر ایشان بزرگانه بد فصر ام می رساند همه گروه
ستود و شکوه طلبه را از هیوای نا ملائمت مانده نگاه می دارد و از فرط محبت و خوش صورت برادرانه
دل و برائت ما را هم از نور شفقت و عنایت همور فرمود و از پر تو خورشید اعطاف و لطافت بزرگانه
خانه زندگی ما را روشن و پر نور نمود انسان صورت فرشته سیرت عالم با عمل و یکتا شبیه همستا
و در علم فضل است آسمان سعادتمندی آفتاب تابان و یونان ابر جمندی را شمع درخشان است اعظم

بها نوبوستان دین اظم	نفع المرتبت العبد الکبر
شکل خندان ریاض ارجمندی	بها یون بیل باغ بلند می
سدر و باد و عرفان نیردن	ملاک منزلت و شکل انسان
شکل خوشترنگ باغ خوشن تعالی	عجل علم را یکتا لای
شعاع فیض او هر جا رسیده	درخشان پیر شانش ندیده
ندیده شکل او چشم زمانه	بسم و حکم کیتای و لگانه
و یار علم را سلطان اعظم	کریم انفس خوشن و کرم
درخشان از جبینش نور عرفان	ارسطو پیش او نقل و بیان
ز بهی ذاتش که فخر و بزرگ است	بکار دین و دنیا نیجه کار است
فهم و کاروان و نکته دانست	ز فرایندی گردون نشانست
بلند از آسمان شان جلالتش	برون از عرش رفت اوج کاش
عروس و صفت او صواب جمال است	بیان حسن او کردن محال است
یکوزه کی در آید بجز مولا	نه از اعلی رسد تیری به آماج

بیز و توانا آن در ده حاج نعم و کار به این بر شمندی و ارجمندی تا قیام میل و نهار

بامت باکر است و اراد بجزمت النون والعداد

جناب حاجی مولوی محمد سلیمان صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ

زنگ زدائے آئینہ صدق و صفایں دریای دروغ و آفتاب کو ہر اعلیٰ شمع جو بر تین درج
سلامت عظام زبد ذکر ام پیش رو گروہ ایزد پرستان مولوی محمد سلیمان صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ
ایں ذات بایرکات تقدس سمات شرافت آیات ہم چارہی شمال خوش اقبال از چستان
ہمیشہ بہار جناب مولوی محمد نور الحسن صاحب مرحوم رئیس کاندہا است از دولت خلاق خداوار
و علوم ضروری شمع و آرزو شمع و دروغ و تقویٰ متورع و تہذیب و راستی و درستگی گلگونہ جلیل است
راست کیشی و خلاقیتی نماز و روی ہیں است مقامات دینی و مقامات روز و رات
نیکو می داند و انعام زینداری و انواع اراضی را بخوبی می شناسد و تسبیح باغات و ریخت
شاهانہ و داورانہ میفرماید و ہنگی کار و بار و صوری و خوشی را از زبانہ و بجا می آرد و در کمال
و راحت رسائی میجو من بی دست و پا و شکستہ درون کمالی آرد و عروس و یانت و امانت
او و فریب حسنی و جمال و در مرتبہ حج بیت اللہ کرد و از زیارت مدینہ منورہ و خیرہ اندون
شر الف کونی و آئینی شدہ خصلت ستودہ اش نیک تر و پاک تر از سیدہ کربیان و لطافت
لطیعت او لطیف تر و شریف تر از بہار باغ فردوس نشان است شینہ بی کینہ او از زمین
مصطف پاک نمونہ لوح محفوظ است ہر دم و بہر لحظہ بجا آوری احکام شرعی ملحوظ و در صدق و وفا
در جهان و جہانیاں معروف و از صفائی آئینہ دل اسرار آسمانی و از نیر دانی پر و آشکارا
و مکتوب است گلزمین کاغذ بلبلہ از وجود و بار وجودش شاداب و حمورہ از برکت قدم کرمش از گوش
آن سواد جنت بنیاد و نور علی نور آیزد جانشانہ او را و انما زندہ و کامران دارد و بر ارج ہماقت
و آرب دلی رسانا بجزمت النون الہ الامجاد

جناب حاجی حکیم محمد مشرف صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ

اشرف الحکماء و اعظم الاطباء سی و م ہایون قدم فرخندہ شیم تقدس تو اہم سرایا پاک
والطف جناب حکیم محمد مشرف صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ از نذر احمد حکیم محمد اشرف مرحوم است
گلزمین کاغذ بلبلہ از شرف توطن بخشیدہ است حال او را بخواب و باش دارند و من پر شکلی و جگر بزم

نیکو می دانند و از رهنمای این علوم فلک سیر یا کارکنان قضا و قدر پیرا باشند و با سعاد و امان
 ملا واسطه و مسانه و در امر انفس نفسی و تشخیص حال چهارم پلنه سیاحت و در گره کشائی علیحده بی همتا
 و بکتاب است اگر ذات ملکی صفا تشنه از اسطو وقت و تقاضای زیاده گشته آید بجا است و اگر بر سر
 تاج ملک الکما و امام الاطبا نهند زیباست و از فتنه مصیبتی ایزد پرستی و عبادت الهی پیوسته
 مسرور و دور پاک باطنی و زنده درونی و ترک کینه نفس در آفاق شود و رست و دست شقا بعدی است
 که اگر نیم جان را از دست زندگی بخش خود و او را بدو با بس زیست و طیبسان هستی پوشد
 و در طریقه العین جام شیرین حیات نوشد و وضع او از بس آزاد است و نزدیک خالصه او
 طمطراق صوری از بس بی بنیاد ستادگی و آزاد منشی را و بر زم جلاوش اغراضی و مباحاتی بیشتر است
 و تنهایی و گوشه نشینی ندیم و مشیر او اکثر است کلام الهی را حرز جان و تنقید روان دارد و اندک
 سیند بی کینه او گنجینه رحمت یزدان دارد و از حج بیت الله زیارت رسول الله شرف است
 و در هر گوشه پاک و صفای قلوب الطفت و دینولا در جمیع مشربیت تشریف می دارند و در یاد و این دنیا
 الفلاس طبعه را میگزیرانند الحمد الله که برین کردار نگار نگاه بزرگانه دارند و عنایت مبرمیه
 و توجه مخلصانه می فرمایند آیزد و توانا به این خوبی پیوسته دارند و در آخر رحمت النون و الصدا

جناب مولوی حاجی محمد اسماعیل صاحب سلمه رب

افضل العالما اکمل الفضلا مجمع فروع و اصول و منبع مقبول و منقول جامع سنت حضرت رسول مقبول
 جامع علوم حدیث و مقبول جلای آئینه حقیقت و معرفت حقیقت مرآت نه به در ریاضت و تقدس
 بی نظیر و بی عدیل جناب حاجی مولوی محمد اسماعیل صاحب سلمه الله تعالی از علمای نامدار
 و مشایخ کبار حضرت جعنی نه است در علم و عمل کتبیه زمانه تقوی و طهارت فاشیه بردار و گاه
 و در ریاضت آفتاب بردار عالی پایگاه دوست عالم کامل و عابد فاضل شب بیدار زنده درون
 درجه تقدس مشحون است از احب ایزدی و در خزینه سینه او کمون از زیارت مدینه منوره و
 حج کعبه شریف کوهن اندوخته و از بركات دیگر زیارات شمع هر دزدی در انجمن فرات ستوده و صفای
 خود افروخته در خیابان گیتی آزادانه با همه بیگانه و از همه بیگانه می زید و دل بستگی غیر از خالق اکبر
 از کس ندارد و برای تقدیم مراسم دنیوی با تقدیم لوازم بشری و ولایه بی در بر کار میرزا آقایی بخش مردم

چیزی تعلیق درس و تدریس دارند آنچه که از تنخواه بهم میرسد از زبان پرورش و پرورش بچکان
و دانشگان سپهر مایه کلام ربانی و مصحف یزدانی را برنگین سینۀ و خاتم دل ثبت و نقش دارند
و از خوش الحانی و خوش خوانی ایشان گوش سامعین لذت زندگی بخش یافته عرصه تخنیت
بست و پنج سال است که در دہلی به سرکار مرزا مرقوم الصمد رونق افروز هستند و از مصطفیٰ
یاد آئی و ایزد پرستی عبادت کیفیت اندوز محمد اویگران است و نیایش فراوان وقت نامک
افسانہ بسیار آند تاسلے او شان را دامنجا زنده دارا و سحرست النون و الصدا و...

نور عرفان از جنبش آشکار	عاشق صادق جناب کردگار
سینہ او مخزن عشق خراب	روی پاکش مطلع شمس انضامی
دیدنش حب خدا یاد آورد	عجبش سوخدا دل را کشد

جناب منشی محمد ذکا و اللہ صاحب پروفیسر دامت افضالہ
سراج العلماء تاج الحکما زبدہ فضلاء زمان اسوہ کلامی دوران فضل شناس علوم حکمیہ
در موزدان اسرار فلسفیہ شرافت و نجابت پناہ جناب منشی محمد ذکا و اللہ صاحب علم اللہ تعالیٰ
از جنبہ می و الاتبار و شرفا می ستوده و قار و علمای نامدار و مشاہیر و دیگر حضرت دہلی است
از رنگ آرای مالک ہر گونه علوم و ہنر است و تاج دار اقلیم شکالہ فہم و فضل اعلیٰ اکبر
سینہ او گنجینہ علوم متنوعہ و دل پاکش خزینہ فنون متکونہ اندرونہ او دریای ناپید اکنار
علم و ہنر است و زبانش میزان رحمت اللہ اکبر است آتشیک ازان دریای خیزد از میزان رحمت
بر صفحہ سیگون می ریزد و گرفت او درد یار ہم ذکا و شایانہ است و حکمش در ملک خوش فکری
و خوش نگاری و مضمون آفرینی و خوش تقریری و اورانہ است از فیض تصانیفش علمایان و
عالم مہنون و مشکور است و از فوائد تالیفش از خاور تا باختر ہر وضع و شریف گوئی نوز
او استاد کاملین و یادگار متقدمین است و دریای فیضش مجو رحمت یزدانی ہمہ جا رسیده
و ہر ذی علم آب احسانش چشیدہ و چکی ارس از تصانیفش آباد و دل بہر طالب علم
ارخواندش خرم و شاد است زہی سحر آفرین و جاد و بیان است کہ از آئینہ عبارتش
صورت مطالب و مضامین دقیقہ دست بستہ پیش نظر می آید و بہار گلزار قدرت آفریدہ عالم

فراسه نماید جائز استایش تیز بر داناں فرزانه زمان و یگانه دوران بالاتر از مرخ قیاس
 فرساده ان گذشته می پرد و بلند تر از اوج لامکان بال پروازی کشاید آفرگار عالم همه تن
 اورا آبتین و آثر غایت انگلگون آفریده و کسوت همه دانی و خلعت خوش بیانی به دو بخشیده
 اکنون که سلسله است در گل زمین اله آبا و بر عهده جلیله پرفیسری علم ریاضی امور است و چراغ
 فیض او بر جهان و جهانیان نور افشان و نور علی نور است بخله فرزندان نحمده عطا الله و عنایت
 طو العبریم در مدرسه العلوم علی گڑھ علوم انگاشی می خوانند و از بس فهم و ذهن و کاد دارند
 ابو لد سر لایه را لشکار انوچه چهره اهلیت خلق تهذیب رازیان غازه و گلگون هستند از جلالشان
 نهال عمر و دولت ایشان را در چستان این سپنجی سدا و اسما سر سبز و شاداب و ازاد
 بحرمت النون و الصنادق نظم

حکمی درون سنج عالی تبار	شرف پناه و فلک اقتدار
خمنورندیدم چو او در جهان	سراپا همه خلق نخبه زمان
بدرگاه او عقل مثل سده نگون	همه فوی چشم را شده زینگون
چراغ فضیلت از روشن است	امام زمان فخر اهل فن است
رفیضش همه گیتی آباد است	ز مهرش دل مردمان شاد است

جناب نواب محمد شرف الدین احمد خان صاحب بها در دام اقبال
 انعام بآل سنان شوکت و ایالت استاب نور افشان ملک صولت درج شهاب مستر در کتبه و خواست
 و مروت نور چراغ خانه اهلیت و متانت مرکز دایره ارجمندی بها چستان فیروزی و اقبال مندر
 برگزیده دودمان جناب نواب محمد شرف الدین احمد خان بها در دام اقبال غیره عالی و قبا جناب نواب سیرالدوله
 خواجہ فرید الدین احمد خان بها در حرم و فرزندان محمد نواب زین العابدین خان بها در حرم هستند
 از گرامی امرا یان در یکسان حضرت دہلی اند کیفیت علوشان خاندان و فرزندان مایه دودمان
 ایشان چون سفید مهر غیر از که نامه بر صغیر عالم روشن و مہوید است و لمعه بلند خویشگی
 و فراخ سگالی آن مخزن جو و کرم مانند بوی مشام افروز گلزار بر تمامی بهمان طاهر پیدا است
 از دولت علوم ضروری بهره در دهر گونہ فنون و هنر در جزو دال حافظ و نور و مستحضر است
 بحرمت نادر

و تو را روح جلالت و ایالتش از پابوسی سیل جهان بر بافته رشته عیسوی خمیدگی در زانوید
و کل است و معلومست و انمی شان از لطفه با و موم انقلاب ابلق طلاق العنان مخمول و پشمان گزید
درین زمان بزمی فزونی و مردانگی خدای را در سیرانه می گذرانند خوش می خوردند خوش می پوشیدند
و پیوسته در پرستش ایزدی می گوشند ذات ملکی صفاتش از بس منتهاست و یادگار و پرست
و دو مان تقدس سمات است سر با خلق مجسم و مکرم و منعم هستند و از کرم ایزد تعالی همه تن مخفی
و عظم هستند و تجله فرزندان جناب خواجه وحید الدین احمد خان را دیده ام و از فیض ملازمت ایشان
بهره اندوز افتخار گردیده ام گو کعبه اربعه می و علوه می آنها از سیاهی جلالت انتهای
ورخشان است و نور لیاقت و فسره ایزدی از جبهه شان تابان ایزد جهان آفرین
این نوبه و خیا بان عظمت و رفعت را تا قیام لیل و نهارش دمان دارد - آیین

جناب حافظ حاجی عبد الله صاحب سلمه الله تعالی

حقائق آگاه معارف و دستگاه حافظ کلام ربانی رموز و اناسیر از دلی ذکر لا اله الا الله
جناب حاجی حافظ عبد الله صاحب سلمه رببه - فرزند دلبند جناب حاجی محمد صاحب صاحب
مرحوم است از انوار قرآن شریف خانه دل نور علی نور است و از انوار کرامتی و نورانی شاد و جا
کاشانه سینه معرور و آفرین خرد می و علوم لا بد می بهره در ذکر الله و یاد داد و مستحق
در خلوت و جلوت هفتین شام و سحر پیش ازین روزگار پیشه بود و در مقام ترانگه نیزی
بر عمده های گوناگون ممکن بوده جوهر لیاقت خدا داد را بر دشوار پندان باریک بین
فرمود و کار باست متعلقه را به کمال حزم و هوشیاری انجام فرمود اکنون از چند سال
کمیه بر زبان بر حق کرده باب ملاقات در باب دنیا بر خود بسته و کاسه حرص و آزار شاکل
و قناعت در شکسته و خنای صبر و توکل بر کعبه پادشاه و شیشه جلا عیش و عشرت بر آریه
و تنهایی بشکست اکثر تلاوت قرآن شغلی ماند و زبان پاکش از شربت ذکر الله شیرین
می باشد حج بیت الله و زیارت مدینه منوره هم نموده و منازل سعادت و ریاضات آسوده
نیکی پرور است زنده دل خوش تقریر بلند تدبیر است او در دهائی زمین و ذکابی عدیل
ولی نظیر خوب زشت ماز را خوب می شناسد و آزادی را میجو سر و نصارت از او دست دارد

ازین صحبت اول مرده زنده می شود و خاطر افسرده شگفته می گردد

عابد و زاهد ولی خوش سیر دانش و یاد حق مصروف هست سینه او از حب لال کبریا نور عیان میچکد از روزه او	زنده جان و نور افشان چون مهر بر جلال ایزدی مشغول هست نور افشان است چون شمس الصبحی خوشتر آمد از فرشته غوی او
------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تنگی بی تنالی این مرده رسیده را بر اوج مرادات دارین رسیده دارد

جناب حاجی متولی محمد اسمعیل صاحب رئیس کاندله سلمه رب

یہا ربوستان تہذیب و شایستگی تشریح سماج حسن خلقی و بایستگی رئیس الانشان ستودہ فر
عمیم الاحسان در ہرگونہ سعادت بی نظیر و بی عدیل حاجی محمد اسمعیل صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ
از رؤسامی عظیم الانشان و از برگزیدگان گردون نشان کاندلہ است و محمد متولی گری
از زبان پاستان بنامذکر انشان تسلسل می آید لعلان بروندی و انوار خوش سیرتی
از لوح جبین تقدس گیش و از نشان و اختر ہر درمی و کوب شرف و بخت از سیامی پاش
نابان قرو خلق دوست پرور عقدہ کشاے بستہ کاران و حاجت روائی دہانہ گان است
و از علوم ضروری بہرہ دہ از دولت فنون لایہی متہم است اتفاق و درع و اتباع شمع
علامانہ دانشامیر دوست خدا پرستی و راست اندیشی پیوستہ دانگیار است ہمتی و جدان افغان
بے پایاں خرم سعادت بیکران است امیر و رت فرشتہ سیرت نیک فلینت خجستہ خصلت است
سیامی صحبت انتہائی او مطلع الانوار رسد و گیہا کے کوئی و آتشی است ذات تقدس سہاتش
چشمہ شفیقین فیوضات نامتناہی است برادر خرد و ایشان جناب حاجی عبد القیوم است
این ہم چرخہ کش مصطفیٰ جملہ شایستگی و بایستگی ہاے برادر بزرگ خود است گویا آفریدگار عالم
در یک قالب دور و دمیدہ و در یک کنام و شمیم دو ہما بیابون خصال نشانہ است
از دیدن چو ش صحبت این ہر دو ہزاران کمال قدرت شگرتی تنالی آشکاراے گرد و
و حسن جمال عروس صانع بی ہال پیدا می شود و تعالیات این کوچہ پاستان را داورانہ
می نمند و بہ کتبہ حقیقت او بہرینجائی ذہن و قواد فرامی رسند و لمعہ فطانت و لیاقت

از آئینه حال ایشان پیدا است و ثوب بهر ذری غیر و زنده‌ی از لوح جبین آنها هویدا است
ایزد تو انان این هر دو نیز تابان را در آسمان زنده دارد - آمین

جناب حافظ محمد امیر صاحب رئیس محتانه بیچون سلمه ربیع

شیر خوش ذالقه شجر فضل و کمال نبض شناس رموز اسرار ایزدلی هاله تنادر در یابی است
و معرفت در خشان گوهر صدف شریعت و طریقت روشن ضمیر جناب حافظ محمد امیر صاحب
وام اقبالکم از رؤسای کبار و نجای ذوی الاقدار محتانه بیچون است از دولت علم و هنر
مالا مال دور هر گونه کمال تنیر دست و با کمال است در تعلیم غلیات و وظائف شایسته کوس نوزبان
می نوازند و ایراد پرستی و یاد آفریدگار عالم را بر همه امورات صوری و معنوی مقدم دارد
اتفاق در بان درگاه دوست سیما هم فی وجه هم چاوش درگاه او بر تن صاحب ملک انگیزی
اکثر متنازع و سر فرار بوده بیشتر داوران وقت را بهر از و دمساز بوده اکنون بسر کار رئیس
بمخوره ضلع کرناں بر عمده میفرستی گری آزادانه می گذرانند خوش میخور و خوش می پوشند
و خوش می رید ذات بابرکات او از نهای غیر سترقه است و قریاتش پاکش از رحمت های
آئینه است - مولوی شتاق احمد صاحب برادر خرد ایشانست عالم و فاضل است از کثرت
دیدن کتب علمیه حکمیه عروس بصارتش دست خنابر چشم نهاده و پرده بی بصری پیش دیده بخت
فروشته است از روشنی وجودت حافظ اطبار تعلیم می دهد و آنچه که از دیده دیده و از گوش
شنیده است همه محفوظ خاطر دارد و مرد خلیق و خدا پرست است الهی تکنام این کوچه خطر
از قبل و قال خلایق معبود است زمین و آسمان از تاب شمس و قمر بر نور این هر دو برادران
شادمان دارد - آمین بایر و در گار

جناب سید محمد علی صاحب رئیس دلی سلمه ربیع

مرد کاک دیده سعادت مندی هر چه عالی و صلی و از جندی بیقل مرآت صدق صفا
گوهر بے بها محیط ذهن و دکان جوهر تیغ شرافت و نجابت تابش برق سعادت و جودت
بهر اسرار خفی و جلی جناب سید محمد علی سلمه الله تعالی از سعادت نامدار و برگزیدگان عالی تبار
حضرت دلی است علوشان برتر از شان آسمان باندی پایه عرش سایه او عالی تر از لامکان

این نونهال چمن سعادت کیشی در استاندیشی بمبیره زاده سید محمد احمد خان صاحب بهادر
 فوین رسا و فهم فلک پیا و خرد روشن و راسی سیرین دار و دانشی زبان انگریزی به فصاحت
 و بلاغت و مقننات می نگار و و عروس خوش خیالی و اوجالی و انزب دارد و گل جودت و طماننت
 طبعش بوی جان بخش و زندگی افزای بخش درین زمان که سید عیسی هست در سینه علوم
 علی گنده تحصیل علوم میکند و میل و مهارت کار علم و هنر را سیاحت و گشت می نماید و از مطالع
 خورشید تیرینیش اختر باند و صعلگی و خوش بختی نور افشان است و از پیشانی قمر تنویرش انوار
 خوش شینگی و بیدار و رونی مابان ایزد و انان این در بے بها اکلیل لیاقت و شرافت را و شما
 بر کلاه اعزاز و امتیاز نشاندان دارا و حیرت الهی و آله الامجاد و نظم

ز سبب نام نامی محمد علی	بر و آتش کار اخفی حبلی
بهار گلستان علم و هنر	همه خوش خصال همه خوش سیر
ضیای جهان تاب افضل او	رسید هست تا عرش ای نیکو
زهی ذات او بحر صدق و صفا	گفت او همه موج جود و سخا
چو پیشش رسد مطلع مهر علم	دل پاک او معدن نعل علم
همه خنده طبع و همه خنده دم	شناسای شد کلواد اشرار و

جناب حضرت حاجی مولوی فیض الحسن صاحب سهارنپور سی سلیم رب
 افضل العلماء و اکمل الفضلاء آفتاب آسمان فضل و کمال برگزیده در گاه ایزد بی هال شمع شمعان
 و فضیلت چراغ ایوان طریقت و شریعت راز دان عالم نو و کمن جناب مولوی محمد فیض الحسن صاحب
 سلمه الله تعالی از علمای کبار و حکمای نامدار سهارنپور سهارنپور است خزینه جمیع علوم صوری
 و معنوی و منطق و فلسفه و حکمت از فرگاه مولوی فضل حق صاحب نور الله مرقدہ اندوخته
 از چراغ نور انقراضی عالم علم طب از طبیبان حاذق دہلی در کاشانه ذات ملکی صفات خود افزوده
 جمیع علوم بر زبان از بر است حاجت دیدن و مطالعہ ندارد و طلبای چید و ذی فهم را تکلف
 تعلیم میفرماید امام العلماء و رئیس الحکما و مقتدا ای شعر است علم ادب کمالی دارد و عروس
 خوش فکری و خوش بیانی او در باجمالی در عربی و فارسی دارد و شعر رشک ده او ستادان حال

و سابق میگوید تا ایندم کسی سخن بهم نپایه او نگفته و مثل او در سخن رانفسی و مسلک بیان یافته
 اگر درینو لا اله الا لا غیر می یافراز بجاست کوس همچون دیگری نیست ورنه او در دست
 درین زمان که ماه ستمبر باشد است در راه بود و بهر چه بود و پیوسته می شمارد و در همه عالم معزز
 و سرفراز است با وجود گوناگون علم و بهر غرضی و بختی ندیده و مزاج و خوش طبع و
 شیرین گفتار است و حقیقت درین وقت یکم از او دیا که کباب است عبادت و این در پیش
 پنهان از نظر خلق الله میکند کسی را مجال نیست که از اوقات شریفش آگهی نماید اگر
 گاهی بگذرد هم آید در ضحاک مذاق اندازد و بهر حال محاربه او بیشتر است و انصاف پیش
 زیاده از خطه گفتار اکثر خود را در لباس آنکس را و اخلاط کوس دارد و از یاد او بیخون
 در گوشه تنهایی مانوس ذات بابر کائناتش از نعمای این دوی است و از رحمت آسمانی و کرم الهی است
 الله تعالی این منبع فیض است و او اتماننده و سلامت و باک است دارد و بخت الهی و انکس

جناب مولوی محمد شتاق حسین صاحب رئیس امر و همه سید
 از یک زوای تنج شرافت و نجابت حقیقت مرآت صفت و شریعت هر یک دیده فضل کل
 موج دریای اوج اقبال برگزیده و درگاه غوث الثقلین جناب مولوی محمد شتاق حسین صاحب
 سلمه الله تعالی از اعظم رؤسای و اشراف پنجابی ابر و بیست چهره ذات تقدس هاشم
 از گلشن علوم دینی و دنیوی و زیرکی و بهر شندی رشک افزای تخت ریاضین و گل و چین
 کرامت تریش از قشقه صد اقت و مذاقت و لیاقت ظاهر می و باطنی خوشنما از موج کل اقبال
 نظم و نسق مهات و دنیوی و امورات روزمره خیاط ازل بر قامت پاکش قطع فرموده و کسوت
 آمین دانی و لباس بر نهاد و خونی کارکنان قضا که بر برای تن نازینش میا کرده و آئین
 سینه بکینه او از رنگ حب دنیا پاک و صفات و صفیه دل کرامت شریفش از کرد و کرد
 این و سوسه گاه صان ترانه خ گل رخان نازک اوست رنگ بهر صفاتینش بنگی نشانه از
 دارد و در گیتی و خوش بیانی و دل ربانی عبارتش در لباسه سامعین را می جنبانه از همه دراز
 بر نهانی شگفت غایت مریدانه حضرت جناب مولوی سید احمد خان صاحب بهادر دام اقبال
 مضاف از دشوار گذار عمده با که گوناگون و خدمات بر تکرار از پامی جهت و قدم لیاقت

و خدای یاریت طی فرموده و گویم و سر در زمانیان را بطرز احسن گماشت نموده و در میان
 در مسکن را نظام حیدر آباد برده و اوران عالیشان نسکراست و در اینجا صمات و نبوی
 سهراب منجک است و در نظام مالی و ملکی شب و روز صرف و بر جمال مخدیره عشق ایندی هم
 بجان دل شغوف است کلیع جایونش از بس دوست پرور و غریب نواز است و نظر مبارکش
 بر کشور کار بسته کاران همچو دیده عشاق بر حسن فکر خان و انما بانه لیز و توانا این دریای
 جود و احسان را همیشه روان جاری دارد آیین یار با عیال و میت ندیم چو ادلشی خوش قلم چه
 به تحریر و تفسیر چاد و رسم +

جناب مولوی شیخ فدای حسین صاحب سلمه الله تعالی

از نگ زدای تیغ سخن صفتل آینه لبر گونه علم و فن فضیلت پناه حکمت و سنگاه عاشق زار
 که در کار عالم عالی طبع ستوده وضع به تن مکرر و مخفی برگزیده دارین جناب فشی و مولوی
 فدای حسین صاحب فدای اخلاص سلمه الله تعالی قدیم باشند از گرامی رؤسای دانش
 نجبای قصیده ربانی ضلع بلند شهر است به سبب کشش آب روان که گران کششی است از جانب نقییر
 در علی گنده توطن و رزید و اصل وطن را خیر باد گفت و فن سخن سرائی و شعر گوئی کمال بلین دارند
 و در گروه شعرا سے نامدار که است این اند فر تاش بهایون اور افصح القصص و ابلغ البلاغ بایر اند
 و سخن تصوف آمیزش را حزن جان باید گردانید سکه سخن از نام نامی او بلند می یافته و آفتاب
 جنان تاب سخن وانی و شعر فنی از نور فیضش بر روی عالم یافته است فصاحت یک از غاشیه بردارن
 در گاه اوست بلاغت از غاشیه بوسان ملازمت فلک با گاه اوست سخن از فیض صحبت ادلباس
 متانت پوشیده و دریای سلامت در چمنستان سخن سرائی از زمین توجهن بخشش دیده دیوان جابجیان
 دارند و هر دو مشغله طلیسان طبع پرورش کشیده دست شائقان موجود اند از مدت فدا از
 و زمانه دارند بر عهده و کالت دیوانی شکن بودند اکنون که سیلاب پیری از هر سوارک زندگی را
 تر گرفت از بیم این سیلاب طوفان غماض سے توکل و قناعت بر کف پایا باید دست طلب را
 در آستین یکسوی کشید اکنون در گوشه تنهایی این و پستی و خدا اجوی را مشیر نرم ساخته سجاده ای
 زهد و تقوی هستند و راه آمد و رفت مردمان بر خود در بستند چسار فرزند و دوخت هم دارند

احسان الحق صاحب سلمہ وہ کہ منشی بی نظیر و مرد شایستہ و خوش فہم بہت با من ملاقات ملی
دار و دوپسر کلان منشی اشفاق احمد صاحب نیز ارامی شائستہ و عزت مند حسن تمذیب و اخلاق
بتقدیم میر سائند تو موسیٰ خاں حسین صاحب با من گد امی بی نوا محبت و مودت بزرگانہ دار و بزرگوار
اخلاق کریمانہ پیش می آید ایند تو انا او شان برادر اسلاست با کرامت دار و آئین یارب العالمین

رومی پاکش جان فراتر از چین	ذات ابرکات او جسد تن
صحبتش چوین صحبت اقطابست	در سیرتش مایہ آدابست
برزبالش نام احمد یا خداست	با علی ذکرش بود یا مرقعی است
جز ازین دیگر نمی گوید سخن	و مستحق گرداراد جمله حسن

جناب محمد سعید خان صاحب سلمہ رہبر

زبدہ خوانین عالی شان اسبہ نجیبی گردون نشان فلک اقتدار ملک وقار تاج فرق خلعت
سراج الیوان صدق و صفات سینہ شفاف تراز آگینہ گوہر دیاسے تقدس و عرفان
جناب منشی محمد سعید خان صاحب دام محبت از شرفای عظام در و ساسی کرام قصبہ نجیب آباد
ضلع بجنور است حالا بسبب کشش آب و دامنہ گلزمین مراد آباد از زمین قدم محبت از نوم خود
شرف توطن بخشیدہ و از انوار فیوضات عرفانی مراد آبادیان را متزین و فخر گردانیدہ فرمایند
گرامت آیاتش از مہم منتہات است ذات لطافت سہاتش سرایہ محبت و لطف و افزونی سہت
و حیات است در ویش صفت امیر سیرت نیک خلق خندہ رود است و حرمت یزدانی طریقت حامی را
دل فزاوج آید بہت آفریدہ کار عالم اورا پاک طینت ستودہ خصالت آفریدہ و فرق ہایونش را
از اکیمل سعادت کونی و اتقی افتخار سے و اعزاز سے بخشیدہ آخون محمد بشیر خان الدبیر گوارش
از موضع نریدہ کہ دیسے ست در سواد پشاور بہ سزمین ہندوستان جلوہ افروز شدہ و بجنب آباد
سکونت و زرید و پیش امام مسجد نواب نجیب خان مرحوم بودہ بیا و ایزد بے ہمتا مشغول گردیدہ
محمد سعید خان صاحب از جہ کہ اباحیل است و در والی طبعش جانب تقویٰ و بیچو سبیل است
ہمہ تن پاک سینہ برگزیدہ طینت ستودہ سیرت خوش تقریر جانیدہ و گرم و سرور زمانہ بخشیدہ
از رہنمائی بیات و روشنی دیانت و امانت خدا داد خود بر عمدہ ہای نیکو گوی گوی بد فائز انگیز

در تمامه مزرانه گذرانیده و از خفایت زیر کی و خرد سگالی و در چشم و اوران مروکات سا جایی افتاد
 و زید اکنون بسبب کینه سالی فرط شیب از سر کار انگریزی پیش می یابد و بر عهده میر عمارت
 مدرسه العلوم علی گڑھ توجیه می یابد جناب مولوی سید احمد خان صاحب بهادر خفایت بزرگانه
 حضرت مولوی سمیع الله خان بهادر امیرانه می گذرانند و جمله کار و بار عمارت مدرسه العلوم
 اندواید و نظم و نسق آید به انجام میرسد و کثرت و بر عقده از انامل فیض تدبیرش گلش میشود
 بهتر حال کل اخلاق را او بوسی مشام افروز است و بوستان تهذیب را بهاری زندگی افزا
 و انبساط اندوز است و ستار خوش گفتاری و گزیده کرداری از خلعت خانه حدیجهان آفرین
 بر سرش نهاده و آتوب خنده روی و فراخ حوصلگی از دوبرابر ازل بر او کشاده است خدیجه جان بهادر
 محمد سعید خان صاحب را و اما شادمان دار او امین

جناب منشی ذوالفقار خان صاحب سلمه بربر

علماء و در قلم بایون شمیم دیانت پناه امانت دستگاه سرمایه اخلاق بی پایان جناب منشی
 ذوالفقار خان صاحب سلمه الله تعالی از شرفای کبار و رؤسای ذی اقتدار بنارس است
 قدیم باشند اله آبادت بنیاد هستند از قدرتش عظیمه عیسوی که تماشش مرگ سرنخیم گفت
 بود باشش در بنارس اختیار کرده روزگار پیشه اندویش غریب این خوش فضا همیشه در حساب
 مالی و ملکی ملکه آفرین جو دکالی مر حبا خواه دارند و زبان دانی و اوران وقت هم مهارت
 و سواد می حسب کثرت و کامی و دهند و آلد ما جد این بزرگ منش در صغر سنی گذاشته داعی اجل را
 لیک گفت و گو هرستی را در سلک فنا در عین شباب و بر نانی بیست این سرمایه دانش
 پیش از نیروی باز نوی خود و نیز از خفایت هو شمندی و زیر کی نا در مهران خود علوم ضروری
 و فنون لایبری حاصل فرمود و آرزای مهمت و زود باز و راه فرقه طفلی و خرد سالی را دلیرانه
 طی نموده اکنون از چند سال بزمه پیکیان چاکت دست در سر کار گردون اقتدار حضرت
 مولوی سید احمد خان صاحب بهادر دام اقتباله بر عهده صدق منشی مدرسه العلوم علی گڑھ
 متناز است و بر کرسی دیانت و امانت سرفراز خفایت ازل کسوت متانت و دیانت حسن اخلاق
 و هر گونه شایستگی و خجستگی و صاف طینتی را بر تاسه نریاسته او قطع نموده و کلامه مشرف است

و عجايب و انكسار و خرم اندیشی و نیکو گنگالی آفریدگار عالم برای فرق مبارک او آفریده
انسان صورت فرشته خفته طاعت تقاضای دست این کردار نگار پلاس پوش خاک نشین
به نظر که مگر میماند می نگردد و یکی از دعا گوین جان شاد و نگاه خود می دانند این و همان را جان آفرین
این گوهر دریای علم و حیا را و انشا که مران در آید آیین باریب العباد و نظم

از به خوش قلم غشی زو افتار	و یا نشسته بناد و امانت شعار
ندیدم چو او نشی جو شمعند	سراسر ایامه نیک و بیس از جند
ز رویش عیان نور شایستگی	ز خویش عیان شان بایشگی
چو گلزار طبعش بهر یک و صفت	از کرد دست او گاه و عده خلافت

جناب مولوی ابوالحسن صاحب بدایونی سلمه ربیع

جوش هدیه کتم علم و هنر خورش در یای کمالات عالی قدر درخشان گوهر صفت شرافت و صفت
چو هر منبع نجابت و متانت نیر جهاناب آسمان علم و فضل مظهر شناس اسرار ابد و ازل شاد و عظیم
چون صفیحه مجاز از حسن جناب با سطر ابو الحسن سلمه الله تالی از کوسای ابدار و شرفیانی از افتخار
قبیله بدایون است خاندان عیاش از بس شرافت و جایون است سلسله نسب او با محمد بن
حضرت ابوبکر الصديق میرسد اوصاف ذاتی و صفاتی از غایتی و نهایتی اند از دور و نزدیک
علوم و فنون را نیکو سید اند از مایه علوم و فنون و ادب انگریزی بالمال و در فن شعر و فن عروض و نثر
صاحب کمال است و لوازم تهذیب و شایستگی را باطل از نیکو بتقدیم میرساند و مراسم اخلاق
و حسن شجاری را بر زر گانه بجای آورد و در علم و بر و باری کوی سبقت از هم عصران و هم چنان بر برون
و لباس انکساری را که حلیه و خورشیدان است بر حق خود و است کرده باین و شست بهای سراسر
و تزیینگی هم شناسائی دارند و یکی از خیر خواهان خود میدهند تا هفت سال در مدرسه العلوم علی کوه
بر عهده تدریسی انگریزی مامور ماندند حال از یک ستم بهشتی و بدستگیری جناب آفرین
سید محمد جو در خان صاحب حج مکی کوه بر عهده مترجمی صدر رسد فرزند اند از نو پاشان این
نوجوان صالح را سلامت با کرامت و ارشاد به مناصب مناسب رساند و آیین نظم

خوشن بان و خوش بیان خوش متال	در همه علم و هنر صاحب کمال
------------------------------	----------------------------

علم او بجز نیست بر مردم چون زن	نام نامی او است حضرت به اکحسن
چهره او بطلع صدق و صفا	ادب او بکثرت هست کان اتقا

جناب منشی دوست علی صاحب مرحوم سالکین کاوندی

بگذارند که رتوبه فضل و کمال دانند که روز دفاتر آمانی و کمال فرد بکار دیوان آفرینش
شناسند که اندازد دانش و بینش نیک خصلت معنوی و طبعیت آگاه از روز منشی و طب
جناب منشی دوست علی نورالله مرقد از باشندگان سالکین کاوندی بود و چون سالکین
چهره ملی و بیملکی مکه و او داشت و جمله حسابات را صحیح می نگاشت و از دولت حج بیت المقدس بود
و در راه یاد خدا و ایندی پرستش از بس متورع آدم و در سخی و متواضع و خوش خلق و خوش نظر
بوده است و عقود از رشته امید بسیار بسته کاران از نال و ملال و جو و کشته و بیشتر از اشیای رنگارنگ
برای سموری خانه زندگی دوم می داد و بار احسان بر دوش مفلوکان بسته کاران خوش درونی
می نهاد و تمهید زندگی بر جوده منشی گری بسر کار انگیزی در سیر و زور پنجاب گذرانید و کما
بعالم کبر سنی بر مرض اسهال نفس غصری را از طاهر روح خالی گردانید و از گاه کاوندی و از گاه
و اسپین غیر و زور است و او در دنیا و گار است یکی حافظ عبدالعزیز که در حسن و اخلاق کیتا
و در آزاد منشی و خلق اندازی بی همتا است دیگر سینه احسان الحق و روشن عالم است
این نو باده هم چنان خوش همتی و فراخ حوصلگی را که بزرگسای و بوی و کشت زار بود و خارا
خوشگوار آید و جهان آفرین این هر دو برادران را دانند که بزرگسای و بوی و کشت زار بود و خارا
بسمعت النون والصاد

جناب میان حبیب نور محمد صاحب جعنیانومی نورالله مرقد

حقائق آگاه معارف و دستگاه کرسی نشین اوج طریقت لالی ابد از روح معرفت بهار خوش فضا
بوستان شریعت خواص در بای الطافت و حقیقت عاشق جمال الله صاحب میانجی و نور محمد صاحب
نور الله ضمیمه از مشایخ کبار و اولیای کامکار حضرت جعنیانومی نورالله مرقد و از شیخ زکوانی است
خدا که توکل بر کف پیا لیده و خرقه قناعت تحمل بر دوش کشیده همه عمر مانند گل به بهار
روز آید و کمال خفا از همه بگویند و مرکب این و پرستی و خدا ستای در میدان صداقت

و عبادت و داند بر اسرار تصوف و در روشنی قیام و از هر موزون که باطنی نیکو باشد و در پناه
 سیاه رنگ شب با صبر و حقیقتی خود هر از ماندنی و در گوشه تنهایی بایستد و در روز و آفتاب و شب
 فرزند شاد و در روشنی مراقبه خدای او و بر سوال مسائل بسیار و در قبل از رسیدن جواب شافی گفتی که
 تطییم اندرونی و قلبی را در سلک دلدانی طالبان از مشرب نظر نور آسمانی چه زمانه هستی دیگر که
 مشک و دمار یک به ایزدی پرستش گذرانیده و گاه دست از دست پیش کسی اربابان طایفه
 نگردانند اگر کسی بریدان این وسیله معرفت جناب حاجی امداد الله صاحب سلمه ربه و جناب
 حافظ طاهرین حیرم بود و اندک شعاع فیض این هر دو بزرگان مانند ضیای آفتاب که تابان
 و به اطراف جهان رسیده و در و گردیده مردم از جوش فیض اینها ارباب کشف و صاحب
 قراب گردیده تخمینا در شش آیدار و صد و پنجاه و نه دلق رنگ از سیاه و همتی ازین که خط
 برداشته بفرودس برین برزند و گوهر جان را به صیقل فیض خدای خود و در آگاه آرد و پس
 او چنان است ایزد جانشان بهر کس روح این حضرت مبارک را هم به بخشش آید

حاجی مولوی محمد قاسم صاحب عروجم زانو نوی

شیرین فیض فضل و کمال بوی دلاویز گلزار عشق ایزد و ذوالجلال شمع شبستان طریقت و سیرت
 هر چه حقیقت و معرفت عالم کامل و در جو و دستار شک حاتم جناب حضرت مولوی محمد قاسم صاحب
 از الله مرقد از گزیده علمای سنجید و فضلاء فاضله نانو به بود و هست و منازل اوم گوشت
 و نشیب و فراز روز فزون بود فلون بقدر و ماست و نیروی قراب خداداد او نیکو پیوده بود و
 کمال علوم و مخزن فنون بایگشت انجم در توصیف او منشی اندیشه بر نگار و بی است و هر قدر که
 تعریفش سرانیده آید نیاید است بر اسرار تصوف و صفای باطنی از فیض در بهمان جناب امداد الله
 محمود و افراد شگفت و در میدان در و تقوی برای انا لا غیر می افرشت تا بسترش برین کاش
 درخشان تر از برق خالص بود و تقوی و پدید برش هر گونه مشکلات علمی و حکمی با کاشتن آنچه
 در همه عمر دیده و شنیده بود و همه محظوظ خاطر بود و سینه او را نمونۀ لوح محفوظ بایگشت و لای آید
 اندر زو فیضش را در رشته جان بایگشت آتش شیرین کلام و عذاب البیان بود و گوشتی حقیقت
 اندر همه علمای موجوده زمان بود و بهار خیم حمادی الاول سنه یک هزار و دویست و هشتاد و هجری

ازین کارگاه کن فیکون رخت هستی برداشته را می ملک جاوید شد زانگاه تانوده در کارگاه
 عیبه ایو بنداست پس از بسته در این واقع جناب مولوی احمد علی صاحب سهار پوری
 که عالم کامل و محدث بی بدل گو یا آفتاب دین و دنیا بود و در ساختن جای اواباء و ایتام و یتیمان شدند
 و این سوسه گاه را از نور علم دین به پیر افتاد این عالم گزیده غرضش و سبیده و از آن فرموده بود
 جناب عارف با ملک مولوی عبد الرزاق صاحب مرحوم جعنیانوی
 نسیم روح قراقرز رحمت و طریقت و شمیم دماغ افروز چستانان حضرت حقیقت ریاضیه بهار
 مدد الفت و لطافت بگز از رحمت آثار هدایت در شادان نشانی به کسروت و انبلاق جناب
 حاجی مولوی عبد الرزاق صاحب مرحوم نور الله مرقدہ شرف العلماء و مخیران الاولیاء حضرت
 جعنیانوی و در راه زنده درونی و ترکیه باطنی نیکو سپید و در این حالش از رخت هوای صوری
 سبزه و سینه سینه کینه اش از غبار حرص و آز صفه دل بقدر منزل او خفیه که در خفته بود
 و سینه پاکش گنجینه رحمت آسمانی بود بسیار زنده و درون و آنگاه دل بود و حاجت خود
 پیش کس کمتر بود و در مشنوی معنوی عاشق جان باخته و بر رگین مضامینش از نه دل افشیده
 و جهان آویخته بود و اکثر اوقات در سر مشنوی میفرمود و عقود و موندن و فیه را بناخن خوش بیانی
 و لطافت لسانی می کشود چه شب چشم بیدار و در یاد و حد و چو کوب کب می ماند و ذکر الله و مناجات
 در د آگیز خوب می خواند طاعت تنهایی را دوست میداشت و با کار می داد و بیدار از رخت می کشید
 حج بیت الله هم کرده و گوهر شرف دیگر زیارات نیز بست آورد و در قرن بانگ و کشتی یکستا
 و به بهتا شده حدایش گوش نشنوا کمتر شنیده بیشتر این فن را به شرفا و نجای آفخت
 و این چهره جان افروز را هر جا که فروخت بسیار شنیده پیشانی و هر دل عزیز بوده
 و در قرن بزرگی و مرض فسی گوی سبقت از همه اطباء پیاده و در دست او شقای علیان شافی مطلق
 نهاده و در دل پاکش غرض اسرار نهانی کشاده بود و بهار صبح الاول سلسله اجری یعنی بگز از رخت و صید
 در نور و دنیوی بگز از رخت خدای برین خد زانگاه جعنیانوی و دوا می خواند که حضرت کانه هلاست نور عالم کبری
 و پیری چشم جهان بین او بنده آورده و پیر و به بهتری بر مرکب دیده و فرشته بود و درین حالت
 به بهتری بزرگانه با جماعت مع یکدیگر در دل از دست نداده و در رخت و نهانی تا مسجد اگر کسی برگردن خود

نهاده اند و خیر آن خود نیز تقدیر از جود خود بخانه بی آمدند از گشتن شمان من هم دل و فم دارم

جناب شیخ عجب الغنی صاحب مرحوم جعنبی انوسی

عامل با عمل و بی همتا در تقدیر و علم و فضل انسان شیخ است را با ما آن که کتب فواید اخلاق و در بیان
و ادب پاک از گرد و کبر و منی جناب شیخ عبدالغنی صاحب مرحوم از آگاهان و دانان و بهر شیوه در فواید
جعنبی نه بود و لطافت و عملیات را نیکو می دانست تا کم و فرازمان بیشتر عطا شده است همه عمر
در لذت و تکلیف خود جاری گذرانید و گاهی شیرینی نایاب و طالب نرسا نید از نایبیت حرم و حقیقت
مستحق پیشین گردید و در پیشین از خزانة کمال رسیده یافت و در آن چراغ زندگی می تابانید و گواهی
غذای روح او بود و بزرگوارانه حال او چون فاقه کسان از او و شمع است شایسته نقل و خط
هر دم متعب و مشغول عاشق صادق خدا و رسول بود و ادم و اسدین و انان با می بسیار با بر سر بود
موج دریای حلم و اخلاق و در نشان گوهر صفت محبت و وفای بود که آن سه سال است
برگراسته ملک جاوید شد و و پسرم داشت که می شمی غنی عبدالغنی که از نفس مرد لایق و خلق و فقه است
و حاجی بیت الله و امام خوش خویان آگاهان و دانان بود پس از پانزده روز از گذشتن پدر خود
را بهی جنت الما و می گردید و وی فرزند با فطرت سینت الرحمان که قرآن خوب می خواند و در پیش
و ارسته طبع بود پس از شش ماه از پدر و مادر جان بجان آفرین سپرد و ای دن خانه شایان
از مردان خالی است انا الله و انا الیه راجعون شیخ عبدالغنی صاحب برادر خرد و دوی عبدالرزاق و ذی

تقریبات

این تقریبات بر کلیات اردو و مصنفه خود رنگا رنگ تسلیم و رنجسته

بمایون کلید ناطقه فضل کشاد و گنجینه ستایش و نیایش و اوراد و گدایان آفرینی
بهت خزینه وار اندیشه عرش سیرالکمان پیماست که در خزینه قدرت او رنگا رنگ و انوار و نور
صناعات خرد افزا و گوناگون گوهر روشن و جودات دانش افزای پنهان و پوشیده است و در درگاه
آفرینش از قلعه انوار شکفت خیر و حیرت آگین می خیزد و انواع انواع لایق به آفتاب
قدرت او چراغ هدایتی در بزم اختراع و ابداع می افروزد و تجلی امواج عمان قدرتش موجب است

تجربہ انتہا خلقت انسان کہ برہنگی موجودات و تمامی کائنات بزرگی و سر بلند می دارد و درود
 انسان را لباس شرف و شکفت و از لطف و سخن بخشید و است و در پرده سخن سانه بای خوش آید
 و دل ربانید و زخمه زن و دانیه است و در سر و سخن نوای می خوش و صدای می دلکش نماید که
 هر نوایند حسب نیروی فکر و اندیشه آسمان پرواز و خوشی پذیرند و نغمه موافق توانائی قسم
 ادراک خویش می میراید و تیز و سخن فرستاد و پاک جوهر خود و سرایه فصاحت و بلاغت و تبارج
 اگر ان بهما ملاحظت و علاوت به آن در جود او که هر سخن ستوده او بشنید زبان ناطق است
 گو یا بکلمه توحید گردید و در شش زمار کفر و الحاد را از گردن جان پاره پاره خست و سنگین معبودان خود را
 در چاه تسبیان انداخت و خالق اکبر را به بانگ بلند الله اکبر یاد کرد و خانه اسلام را از شمع
 ایمان منور و در خشان فرمود و خدا را بزرگواران بزرگوار و بر دشواریش بی مروتی حساب و دست
 آما بعد پوشیده و پنهان مباد که در عمان سخن جوش می فرادان و تامل می گیران است هر قدر که
 درین دریای نا پید کنایه با خوش زنده جان قدر گوهر آید و مضامین بدامن آرزو فراهم آید
 در میزان اندیشه و تر از دوسه سگالش نیکو سنجیده ام و از چشم قدمار و دانش دور اندیش
 بار بار دیده ام که در بحر طالع سخن سخنان معنی آفرین امواج گوناگون پرگشته سر می زنند
 و از دوانی فکر رنگارنگ جلوه ظهور می نمایند و آریک اندیشه خون روان می چکانند که
 ز سخن را در گره تمام حکم بسته و تیسار بار باب سخن نور بان میرساند و شخصه متاع بی بها
 سخن را در کبسه گنایه و تشبیه بند کرده خیابان مافی الضمیر از ترشحات سیاح خوض و فک
 شادابی می بخشد که به لغزه عاشقانه و دودرون را از بونیه سینہ و کانون دل بیرون آرد و گویا
 در تار ناز مشرقان و غمزه محار خان نغمه و لکشم و نشید و در آفرین میکشد و بعضی گمانند که
 یہ با جهره عروس سخن را از خانه سادگی و حلیه بے تکلفی آراسته حسن افزور دارند و غرض که هر خنجر
 طرز گردش سخن خود چه گمانه دارد و بر یک مرکب و از یک تئار این منزل دشوار گردان و راه
 مزلق راسته پایدار این عقد سخت را از یک سخن ناکساید از نیجاست که این همه چیز
 حکیم پوش مالک نشین عبد الرحمن حیرت جغتائی قفل دکان سخن خود را بطرزد و این بزرگوار
 این فن و بر و شش رویایان اقلیم سخن در بازار معانی سخنان بلند بیج و در سلسله عالی خزان

گزیده نخستین نه کشته ده در راه نمایش و نام جوئی را از پای آرد طبع نه پیوده و نه گایه سخن را
 سکه سکه گدائی و کجاول لقمه چینی کرده و نه بامید کسے نوع شفقت و بهبودگی این بساط ایست خوشترنگ
 . . . دوق سخن آفریدن عالی دماغ گسترده بلکه هر آنیکه خون آلود از لب زخم دلم بر آید بهمان
 کسوت سادگی و لباس بی تکلفی در دلق تحریر به بستم و نه زانکه رود و ناک جهان سوز که از نور سینه
 به کشته مایه خاست فوراً او را خلعت انعم ساد و پوشه اندیم گاهی دست گدائی در تپه استغاده
 و فرگاه تشبیه و کنایه در اندر نکرده نه وقتی جبین نیاز بر آستانه و قائل معانی و صنایع بدیع و سوم
 پیوسته در درون دجوش دیگر طبع را در پرده سخن آشکارا گفتم و زانکه نگرسی را به بهانه شعر سرائی
 بر گشته زار بیان فرو پیچتم و اما خوش آمد خاطر زخم خورده خود را محفوظ داشت و حرفی غلام طبع را نه
 به پیرایه تصنع نه نکاشتم هر مصرع که در ذمک ماست و هر شعر ناله جانگداز حسرت انباشت تیر نقشه
 اشک دیده حرمان و داغ سینه سوزان است و هر کلمه پاره سوخته از دل ریان است ازین سخن
 هیچ من آن نبود که این سخن ساده و کلام آتشین و آه جزین را در رشته فرا می کشید و هر کلام
 به هم آید و این مجنونانه را از نهانخانه خفا بر آورده و به نرم صورت انجمن نامور روشن شمس شامیم
 و خود را در جرکه سخن سیرایان بیدار و درون روشن و لان تقدس مشغول بشمارم اما حسب ارشاد
 و الله اما و جناب ملاک تاب برادر صاحب گرامی شان مولوی محمد اکبر صاحب سلمه الله تعالی
 که با نفع شایستگی به ارباب و نگار دستودگی را انصارت بشاشت آثار و چراغ علم و حکم را نوزدهان افزون
 و درستان زهد و تقوی امده و در همکار ادب آموز و آسمان فضل و کمال اخورشید جهان تاب و در پی
 ناپیدا کنایه علم و بهر آلائی خوش آب اندجه مسودات را که پاره و پاره و پریشان بچوچاس مجنونان
 و زروایا به پریشانی و طاق ابتری افتاده بودند و در سفاین دیرینه و بر قیاس پاره پریشان
 و خراب نهان شده نهاد بودند بهر آنکه بس و تفحص جست فراهم کرده و برادران روحانی را که مراد
 از نظم است در انجمن جمعیت و فراهمی نشانده چه ننگ گامت و انضباط مراقت از رشته ارتباط
 و اتحاد و ادم جناب مدوح که کالبه علم و دانش را مانند روح اندازتن ندون و ایا کردن ما
 دست رستب اور و داس آزادی و طایع العدا سی بازده ارشاد کرد و نیکه شیدانی این جهان آفرین
 در تن سخن روان فرج و نهاده و جان فرو بار آسمانی داده سنگینک از پرده دل می خیزد و مجسمه

ایهام یزدانی و آشکارا بر تو آسانی است آزار سخن دل مرده جام آب گلگون زندگی نوشد
 و از جوش گرمی خدا داد او قالب افسرد و خلعت حیات جاوید پوشد فصاحت سخن بلاغت کلام
 آینه دل را حقیقت نماید و ملاحظت و محاورت تقریر باغ خزان رسیده انبساط را همچو باد بهاری
 شکفته اند و سبزه خرمی و مست در چمنستان سینه رویاند اگر چه بعض دانش پروران گریه خیال
 این زمان ساز سخن سرودن را تشبیه به درودن شجر آبروداده اند و سخن آفریدن را سوختن
 و آتش حرمان و بدبختی بنداشته اند و سخن شناسان معانی جو را بر مرده کناسان می شمارند
 و انگشت آخر اصل زبان گوئی بر جزا نگاشته آنها میگردانند نظرمین یاده سرزنی نیاید انداخت
 بلکه عنان شبید نیز توجه دلی را در میانه ان قراهی کلیات مخطوبه باید ساخت چرا که عروس مضایق
 مدتها در حلقه سینه مانند نور جان آسوده اند و در ممد دل همچو فرزندان شیر خوار غنوده اند اکنون
 از یاد روی خامه جادو نگار از پرده دل بیرون فرامیده بسان سبزه بهار در گلشن ظهور و شیوع
 و میدهند اندک کلام را فرزندمان روحانی گفته اند و سرایه خرمی روح درودان و زنده اند این عزیز
 فرزندان را که از خون دل پرورده اند و نور جان بر و مندی بخشیده اند از اوج عزت فرو آورده
 و در گدازند اخلاق و در بویژه فراموشی و کانون نسیمان گداختن آیین میباشند بی نیست سخن گفته
 از طاق حافظه فرو انداختن گوهر از دریا پر آورده را در خاک ناکامی باز نماندن است طغیان آبا
 در دلبستان فرزادگی نه سپارند و چندی در بزم پیمانشان نه گذارند چراغ بلند نامی فروغی نیابد
 بهتر حال چون دیدم که برادر ما باغ بقای جاوید را با بهار می خواهند و یاد این روسیاه را
 بر صفحه روزگار نقش کردن آرزو دارند و بر حسن و قبح کلام نظرمی اندازند تا چاره به رطب
 و یا بس سخن خود را هر چه بایست آمد در شیراز و فراهی میوند دادم و گزیده از امتحان براس
 یاران و نگساران و در نوران بر آفرسندی خاطر بعد روان گفته درون می گذارم بلی بود دوستی
 خود را بجان آفرین می سپارم اگر از سخن در و آگین مالذنه و فرحتی یابند بدعای خیر ماذنه
 در نه این درویش سینه رفیق را بر حال ما بگذارند یا به هر نو آئیکه از گلو می نامی آید
 و صد آئیکه از پرده خنجره خمیر و همه از مضارب فرمان تست حرفیکه از نهان می نه سینه براه کام و لب
 بر تار بیان زخمه زن است همه آموخته و تعلیم داده معلم حکم واجب الاذعان است این آواز را

اگر نه نعمت نجات و نایب براری لعل از اثر خلوص و صدق ارادت دران اندازی می کرد
و بخشش الای تو اگر نه نوای ناله و آه دردناک از کانون جگر بهشتی به بارضا کشش اعلائی تو
درین اوراق بر چه نگاشته ام سر پا زلفت مجده شمع دل است و کلمه که نقش بر صفحه قوفاست که دلم
بمکی شعله تابان از کانون اندرون مشتعل است درین آتش پنهان اگر تابش از نور و درخاظر گذار
دبی و بر تو از ضیاء پش حقیقی بخشی از چهره ضیاء تو دور نیست و این ناله اندرون را اگر
از بیمه اثر فروغ جوش جهان سوز بر افروزی و در اینین دل سوزش از در حقیقی رسانی
از غیر که است تو بعید نه یارب درین آه و ناله ما آن اثر دل افروز و نور افرا بده که هر که از
درو اندرون بخواند دلش مطلع خورشید عشق حقیقی گردد و آتش محبت و شعله یاد تو در جگر سپینه
بسجده به افروز که ادنی تاب اوجانی را خاکستر سازد و پیوسته تا عشق تو از زخمه خاکی
راست شغاری بخوار یارب آن درد که در جراحت دل نهاد و مرسم تسکین او نیز در شفا
لطفت احسان بی پایان تست اگر اندک به بخشی عین بنده پروری و شان کردگاری است
و اگر درد درد و جراحت بر جراحت بزنی پیوسته سر تسلیم در پیشگاه تو در سجده است
و در همه حالت رضای تو عین مقصود یارب در کلام درد و آگین این خوبا به نوش خمیازه درد
و بلا را روشنی آن نور بنده که خایه محبت را نورانی و جلوه افروز عشق حقیقی سازد آن ناکینه و
حسد پیروز که کاخ مونس را خاک نماید برگ گیسو پروان را از نیشتر دشمنی افرا و حقد آفرین
دور دار و گستاخان خاطر دوستان صفوت نشان از سنبل در میان اتحاد و داد آبا و جد و
یارب گل اندیشه یاران را از گزند خار آهوی گیری و عیب جوئی محفوظ دار و غنچه خالص تو این با
از بوسه مشام افروز خلوص و کجمنی شگفته و محفوظ دار یارب در ریاض زندگی طریقه دوستی
ماندیم در گشت جوینکه نمودی دیدیم و در جایگاه نشانه به نشستیم و آب گینه غشید می چشیم و به با همیکه
بردی رفیقیم و گوهر که در بحر طبع آفریدی در سلک بیان در گوشه تحفه رفیقیم چون روزی
ازین باغ بشاشت افرا بیرون ببری و در گوشه لعل تار یک به سپاری و گرامی اروری
از تن نازک دبی خاک ناچیز را تا فلک بهیشانی دران زمان از آب بخشش و سیرابی ده
دانه بیم و هراس پرستش کردار گران خواب و ایمن برابی خوابی بده آمین یارب العالمین

ایک نصیب و ایک نصیبین رب غفر وارحم و انت خیر الراحمین

خاتمه کلیات اردو

باد و پیما یان خفا نڈ بر وشن بیانی و جرحہ کشان میگرد و سخندانی را کمن عادت هفت که چون
 که امی جراید از نگاشته تما صورت انجام بند یک خاتمہ سخن نگار از منزل و شوار که از سخن
 و تظہیر به شارستان آرزو رسد هماندم از فرط مستی صہبای خرمی و غور سندی تہی لبان
 و وجد کنان و قص زبانی سر و سپاس تگری تہائے جان پیر او فتنہ تہایش تا از یادش
 ایندوبت ہما در بزم بیان می نو آید و آسپایان آمدن کار چرخ شادمانی و خوشی دلی
 و رکاخ دل بر افروزند زمین سالان حیرت سوز ختم جان را امری صہبے کاری سخت رواند
 و در تر دو شمعیت ہوش بر بابر دل ناز کم از خود کہ بتو را یعنی چون می بینم کہ صحبت دلی و صہبے
 از فرزند ان روحانی بسر آمد و این عزیزان حالی کہ بدتاد در غلہ تنہا بر سینہ و جرحہ جان تہیم مانده
 و از شیر روح و غذای روان پرورش یافته اند اکنون جدا میشوند و از آنجن منور روحی دلی
 می درزند و نوازی او در ارج و بانگ ہذا فراقی مینزند آتش مہاجرت و فائزہ مفارقت
 در تنور زندگی مامی افروزند چہ جای شکر و سپاس است و یا موقع اندوہ و ہراس بایان
 ہر دم و دیوی یا و از فسانہ آخ شدن داستان زندگی و پدر و دیگر دیدن روزی کا فہمی
 می و بد آری چہ پیداست کہ طہریک از دست ما این جبریدہ ہذیان لباس اختتام پوشید
 روزی کتاب حیات مانیز از دیوانہ فضا رفتہ کہ سوت انجام و انصرام خواهد پوشید
 از اختتام این کلیات حیرت بر شتہ جگر بر اندیشہ ہم رسانیدن زاد و اسپین سفرا گہ است
 و این فکریہ پوسستہ در پہلو خلندہ تر از تیر است یا رب اکنون سپاس خاتمہ کلیات کہیم
 و یاد در دشت تششت و تورع آخرین ہستی کہ رودادہ است مجنونانہ بر ہنہ پایہ ہم چون نوبت
 و زمرہ نیایش ایزدی بلبل را نغم ہوندم آتش حرمان و شعلہ مفارقت و مجمل و بے القہار
 سید ام کہ باز ویدار این سفینہ کہ اندوہ نامہ است دیدن نخواہد بود چہ کہ ندیدہ بہرمان
 نابود شد ایچہ در میان برای برودہ آئیدگان زندہ دلی و نورمان برای زندگی گرد و پشیمان
 ستودہ منزل است ما و بیای دل را از گران ہما گو ہراس آبدار خالی کردیم و پیش یاران

و بعد روان انبار بانها دیدیم و راه خود گرفتیم و از بزم فری بیرون رفتیم یارب و تسبیح مطلع
تعبیه و توحید با نیت بتخلی رسد و در جهان حالت انهمی و انسان را بزرگوار ساخت و در یاری
سود و فرمود و در کتب مکافات کرد و از بنجیر و دانش اعمال زشت کشت تا بنده گدازگاریم
تو امر زگار و پرده و کار هست و در بهر تنگی و صیقلیت توئی فراخی و دوست یارب این کلمات
اگر کم میم خود و چشم جهان و جهانیان غیر دوزی و از بر و عطا کن و در عیب رفو گاه هنرمندان
معنی پرده و روزی ده آیین یارب العالمین

این اثر را به بر خوان می و می جناب مولوی غلامی حسین صاحب قد انوشته شد
تسبیح از زبان او فرمودی ستایش داد و در سخن ازین مژین و آید ان نفس از روشنی
شعاع نیایش فرمان فرمای اقلیم بیان روشن نهی شمشاد آفریدگار عالم است که همه
آفریدار از فرمایش انسان زینت و آفرینشید و گوید و گزیده مشک انسان را از پیدایش
مثل سبحان والا گوهر معانی طرازان پاک به بهر متذکر و اندیشه خیرایان پاک تسبیح را
از فرموده خالق انسان علیه البیان فرزند و جواد و انشا الله و او از مذاق ذوق من الهی بیان
است که اگر آسمان چهار است که در می آید و بهر است که در سخن اثر و در اثر و در در در
که از من و سوسن نهاد و در طلسم کانی و جاد و شماری و اندیشه و تپش بر و کشادگی
تا این بیان او داشت خاک را چه یار که زبان گفت در کام سپیدانیم و آواز است از حلقوم بیان
بر آید و گویم و نویسم به آفرینش و بنشید و اوست و آفرینش و بنشید و آفرینش و بنشید و آفرینش
به و آفرید و اوست و بنشید و آفرینش و بنشید و آفرینش و بنشید و آفرینش و بنشید و آفرینش
آفرینش و بنشید و آفرینش و بنشید و آفرینش و بنشید و آفرینش و بنشید و آفرینش و بنشید و آفرینش
تعبیه و توحید با نیت بتخلی رسد و در جهان حالت انهمی و انسان را بزرگوار ساخت و در یاری
سود و فرمود و در کتب مکافات کرد و از بنجیر و دانش اعمال زشت کشت تا بنده گدازگاریم
تو امر زگار و پرده و کار هست و در بهر تنگی و صیقلیت توئی فراخی و دوست یارب این کلمات
اگر کم میم خود و چشم جهان و جهانیان غیر دوزی و از بر و عطا کن و در عیب رفو گاه هنرمندان
معنی پرده و روزی ده آیین یارب العالمین

و در و طاعت بر خیزد طاعتی است درین آردن نیست تو امان در بار از سخن رونق افروز است
 بیان ترقی و بلندی کماش از چیز گفت و بیطه گذارشش بر دن سخن بنجیده آب حیاتی است که
 هر که جاسم از و نوشد جامه جاوید زندگی پوشد و راقی است گل رنگ اندوه فرساید که تکیان از
 در کش لذت مسرور است افزاید کاری انی و چشید و نوشد اردوست کسی که از دیک قاشق بخورد
 شمع نام آوری در ایوان این کارگاه و سوسه برافروزد با غیبت بی خزان که ریاض فردوس
 از رشک و پرده خفا نشان و گشتنی است همیشه بهار که صحرای خموی و پرمانی از شادابی و از سنگها
 گریزان آئینه شد که این زمان چه هایلون و مبارک است وجه اگر ام ایزد توان و تبارک است
 که تازه بهارستان سخن رشک فراز از اران گلشن یعنی از دیدن دیوان دوم و ملوی فدای سحر
 به سره اند و از دلت فرجت و انبساط شد و از موج مضامینش لای آبدار معانی
 و در دامن نظر و برین فراهم کردم از صدق و حروفش رنگینی گوهر فصاحت و متانت پیدا
 و از تفرع عین عبارتش در زبان بلاغت و زبانت بود فصاحت کثیر آستان بوسه معانی است
 بلاغت جار و بکش درگاه عرش با بیکاه نکه دانی دوست بهشت برین ثبات از رنگ آمیزی
 اشعارش و باغ فردوس یادگاری است از چمن بندی فکر آسمان سیر بلند و قارشش
 این نگارین نامه را اگر زاهد شنب زنده دار یزدان پرست صبح خیز پرست گیر و گل معرفت
 و غنچه حقیقت و در دامن آرد و چینه و اگر ملاست کو فر از بیان بر منبر و خط و پند پیش نظر من
 و ریای اندر ز کونین و یو یو نصیحت خافقین را موج زن یاد و اگر عاشقان سوخته در دن
 و بیلان بگشت مشغول و در جان سازند صورت محبوب را از آینه تحریرش آشکارا بینند
 شادابی مضامینش همچو سبزه باغ بهشت اعلی را نور بصیرت بشد و بر جنگی عبارت حسن الطافش
 مانند بر نهادن سیاه در دکان مقیم القاب را از شید هدایت و شعله رشادت سوسه
 شادستان سعادت آمد و از رشک هر شعر دلا دیر حسن خیرش بیت ابروی خوبان لباس سیاه
 پوشید و خال گل رخان از غایت محو نقطه جان افروزش در چوستان خط متواری و نژدی
 آردید این دیوان با طبع است سرست افزا که از آبیاری شیرین در یار و ج پرفروز سیر سبز گشته
 و با فیست جهان نما که از باده هوشش بخش خرد آفرین روان ملو و لبریز شده و در کجاست

و طیفه پیچو ساس جلیل باغ بهشت تنگین بخش و تفسیدگی ربا و نرسیت عذوبت آیین هاشم
 موضع کوثر راحت ده فرحت انما سبحان الله زهی شان مصنف او که فرمان فرمای مملکت خندان
 و خداوند سلطنت بی زوال بلند معانی است تخت نشین اقلیم صیانت و زراعت مالک سر بر
 دریم سعادت و لیاقت و گشایش از آب بهشت بالیدگی یافته و تملک از سحاب رحمت بزدانی بر روی
 و سنجیدگی پذیرفته طبع و توادش معنی آفرین لطافت خیر و ذین و دواش عرش پیا فرست انگیز
 آستان گیران پناهش سجده گاه و ذین و دوکا و فرگاهش کعبه فهم رسا و قبله اندیشه زراعت
 است تهنیت و اخلاق پاسبان درگاه ثریا پایگاه اوست حکم و شایستگی در بان تشنه و
 و دستگاه اوست قوبر فلک بسته بر دار بزم محلی ست و مطرب گردان غزل خوان مجمل طلیا است
 اگر همه عمر در دریای سخن برهنه موی ملاح بیان شناسی نموده آید سفینه و صفت بی پایانش را
 بر ساحل آرزو نرسانم و اگر تا پدر و دشمن بساط وجود این و سوسه گاه آخر فنا و محیط ناپیدا کنار
 مدح بیکر افش باغوش زخم گوهر جانتاب حسن تعریفش در دامن تحریزه آرم نظرش فرازین
 و یقین رس و فکرش لطافت آگین سر با مقدس کشف غواض و صفش کلام نیست فرجام آتش
 مفسر آیات رموز حدش بلند می خیال مبارک کلام اوست ابیات

ندیدم چو او شاعر نازک	همه نیک و در همه نیک خو
شهنشاه اقلیم دانش وری	بملک سخن داد و او سروری
سر پای همه نوز چون مهر و ماه	خیالش بعرضش برین برده راه
بخوانم چو او در ملک پایگاه	بجاست گفتن فلک و دستگاه

ای عید الرحمن سراپا عصیان میدان حسن او صفاتش از بس دانه و دیا است و تراهی
 لالی مع کما حق که دل پسند سخن بدان معانی طراز باشد در دامن گزارش با بعبه آوین خود
 از آب گلاب نه شوی حریف از وصف پاکش نه گوی تا ذخیره لیاقت و حسن استعداد و خیرین گاه
 زارنده و بهم نرسانی و وجه کلمه ستایش و توصیف در خیالان بیان نه نشانی ستودن بزرگای فرست
 از ژو لید و حالان و تفسیر مویان خوشتر نیاید و پیچودن جام حقیق آتش رنگ مدح عالی چنان
 و سخن طرازان و الا گوهر از گدایان و هیچ سیرزان نیکو نما یزدیاده ازین مخروش و همچونم باوه

اندرون سینه خود مجیش مرقومه و جلالی سینه ۴

انجامه کتاب

نسیم بر شمیم ریاض گفت شایسته آفریدگار عالم و عالمیان است که از غصون خشک و زار
و زواید گلها و رنگارنگ و برگ با سبزه بشارت بخش وید افزار و یاند و در گلهای این
کمانگی خرد افروز روح خوش کن و خوشبو شام افروز شگفت نما و شیر در نهد و در کاخ شام
مناخ گوناگون اندیشه و سرای لغات بولگون خیالات با می تلکاب سیر و فروغ و چه پند
دانش و پیش جویند و در پرده خیالات انسانی غروب میمنت با نوس قدرت و صنعت خود را
آتشکار جلوه افروز فرماید و جهان را بر حسن عالم فریب این عروس فریفته و شفیقه گرداند
آرایش و زیبایش این کارگاه کن فیکون منحصر بر خوبی و درستی خیالات انسانی است و از این
خیالات عالی و باغان و بیدار و روان ایوان آفرینش روشن و جلوه افروز جاویدانی است
بین عروس خیال قریب احتمال است که کتابی از لعل حسن عالم قریب بخود و گردی زاهدان را
آب گل رنگ بخت آبی به آب بنجم سینه با انداخته است نماید و گاهی عالمی را از نصیب
جهان جلال شوکت احتمال خویش بر زیبایش و شگفتی و دروزه این زلال سفید بر دل داده
و عاشق روی مردم قریب او سازد ستایش تنگبری قیامی بی پایان است و نیایش او بیکران
از دزد تا کوه بر شتی گواه نیست بر کمال قدرت او است و از کوه تا عرش بلند شکوه شاه صادق و جلال
بر صنعت او است خداست بکتا و بی همتا را بهر ایران هزار سجده است و بر فرستاده پاک او
که سالار بیت الحرام است و گردیده و او فرسند از خاص و عام از اهل تا ابد و فزون تر از دزد
و بر گما و قطره آبها و فرود آفتاب و سحابه و سحابه و سحابه و گناه عبد الرحمن جنجالی
سازد سپاس می نواز و فاضل نیایش ایندی را از شید شکر ایندی گویم سپاس از اعنی از کرم
فضل او ساله سفینه رحمانی از دزدیای فکر و نگار بوی جسد و جسد این پلاس پوش خاک نشین
بر ساحل اختتام رسیده و غنچه آرد و از نسیم محنت و جانفشانی شیار و زمی بت گنبد بدرب
این سخن را چینه دار قبول طبیبی برگزیده گان درگاه نمود و فرما و سپاس و نیزش پسندید
در نزد اهلان خطا کن ایندی را به این

در همه خامه شکنین شمائمه نبض شناس بخت معانی آگاه و رموز معانی
 شیو اسیان سخن سنج سحران برگزیده و رگه و رب المثنیین جناب
 سلو می نشی محمد فرب ای حسین فدایم افسانه که انرا از هزار
 و قدر وانی این تقریظ محبت فرمودند و هویدا

<p>بیشوار چه حمد لایزال است ما چار غزین سبب سر و پا او صاف و محب و می نگارم نیز گاه جدید خامه است این اسے محسن حال خاکساران اسے حیرت مهربان بنده ای بکرم کرم محیط اخلاق ای ماه منازل معانی ای طوطی بند لغز گفتار ای حیرت حیران ماضی نباض نبضن جیکه صاحب ای ساکب منزل طریقت پنهان بدرون خسته بند داری سر و دست اهل قابلیت ای منتخب بیاض دانش اسے موجد طرز خاص معنی اسے جامع خلاق برگزیده</p>	<p>هم نعت حبیب او حال است بنما بدست سگند و با محسن خود خطاب دارم تقریظ بطرز نامه است این اغراض از افرا سیم یوتاران یا حضرت قدر روان بنده در خلاق و کرم ستوده آفاق ای مهر سپهر نکته دانی آئینه انجمن افکار هم شان بجالی دریاضی در طبیب ابو علی صاحب مساجد اول حقیقت یا مصحف حق مبینه داری عنوان کتاب کالیت سه و سه ریاض دانش منسوب به اختصاص معنی موصوفت خصائل حمیده</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مخلص در نگاشته و در از و در اسفند ۱۱۰۰

مرآت جمال خوشش بیانی	حسرت و آهی و فغانی
است صاحب نظم و شعر و الا	بهم چسب به آصفی و طغی
تالیفات نموده گشت ابی	در وقتد فرس انتخابی
آینست صورت معانی است	یا شکل مرتفع مبانی است
گو یا است بلی سخن خزینه	موسوم نموده سفینه
در یاسه معانی متین است	یا کشتی گوهر شین است
این نامه صیغه بشر است	یا کیسه پر از زر و گوهر است
گنج زر آگهی بگویم	یا تاج سرشی بگویم
چون آب حیات برخواهم	شد تازه ز دیدنش روانم
حرفه چو ازین صیغه خواندم	صد لاله آگهی دماندم
از مانده سخن صلا نیست	تقریبه شگرف غم زدایت
در یای محیط نیک نامی است	یا ز ورق بحر خوش کلامی است
این نامه نظاره نگار است	شکین ده جان بقرار است
بی بی چه عجب یادگار است	از رنگ زمانه با نگار است
آرایش بزم دوست کامی است	فهرست فن بلند نامی است
در طول چه اختصار کردی	صد مرحله در قدم نوردی
در کوزه محیط پر نمودی	صد باب بصفه در کشودی
هر قطره در بحر نمودی	از جسد سفینه پر نمودی
اسکناظم و ناشر نامه	در طرز جسد یخود یگانه
معنی بکلام در نوشتنی	یا مشک بزعفران سرشتی
در وصف سخن چه حرف را نم	زه گشت وظیفه ز با نم
این بنده کیغنه جان را	تا چید ترین مردمان را
در زمره قایلان شمردی	با بد چه گمان نیک برودی

من شکر و ازشت چه گویم	در راه سپاس تو چه گویم
اے نام گرامیت بعالم	مانند بھسان چونام حاتم
من ہم پیے یادگار ایام	سماںج نمودہ ام سرانجام
خوش سال شدہ متعلقان	فرخندہ سفینہ صبیان
اگر وقت سن مسیح جوئید	تاویل بلاغتش بگوئید

تقریب یکیدہ کلک جواب رسک خواص دریائے معالی ثنا و بر بحر سخندانی
جناب محبت تاب گزیدہ درگاہ برحق منشی محمد احسان الحق صاحب
متخلص بہ حسن سلمہ اللہ تعالیٰ کہ از راہ مہربانی بر این کتاب ارتقام
فرمودند نوشتہ سے آید

ہزاران ہزار شکر و سپاس خدا سے غرض بل را زیباست کہ از قدرت کاملہ خود جلیق
بیا فرید و عطای جوہر گفت و شنود انسان را اشرف المخلوقات گردانید و درود نامحمد و
جناب سالت تاب محمد مصطفیٰ و احمد مجتبیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را سزاوارست کہ بر سر
آفتابان باب ہدایت و رحمت و اکر و کہ بوسیلت آن ہر کسے آگاہی آشنا تصنیفات کلام
راہ خدا کر و بعد حمد و صلوات کثیرین خلافت احسان الحق بخدمت حضرات سخن سنج
و سخن فہم عالی طبع گرامشش پرداز است کہ درینو لا کتاب پر از جوہر معانی موسوم بہ سفینہ رحمانی
مسنفہ حضرت مخدومی و کرمی قدردان عالی شان جناب و شادی حکیم جلاوطن محمد بن احمد بن صاحب
حیرت جہنجا نومی دام افضا لکم نور افزای بصارت تم شہ تمام عبارت فصیح و مضامین بلین ان
در کوچہ استسما دواستر شاد رہبریم نمود و بی آگاہ تر فرمود و از اول تا آخر بشوق تمام اورا
دیدم و کلمائے فیض و فوائد را برچیدم سفینہ اول در حکایات غریب بادشاہان و سفینہ دوم
در روایات عجیب و رویشان و سفینہ سوم مشقہ کا ربزرگان بچشم دیدہ و قرا تہ بیان
و صحبتیان خود است سبحان اللہ کتاب نا در رقم فرمودند گویا تمام حالات نصیحت آمود
ماضی و حال قابل یادداشتن متعلمان درج سفینہ نمودہ اند این نسخہ لطیف را برابرے
نقل سودہ از راہ نوازش بزرگانہ مرا سپردند چنانچہ درین تعجیل بقلم شکستہ رقم خود نقش بردارم

اراده دارند که طبع روانه نمایند و عام و خاص را بدین طبع بتفیض فرمایند خداوند کریم
 شتاب ترازدوی ایشان برآرد و فواید پذیر را به طبع درآرد و معرفت جهان نماید تا که فخری شوق
 بیننده و سیر کنند بهره یابد باید اگر این پاره عبارت به خاتمه کتاب از نام کتاب المحدث
 بحیطه تحریر طبع در آید بحث شکوهی و ممنونی من از اهل طبع است یا رب نجاشین بخیر باد بحیرت النون و الصاد

خاتمه الطبع	
احسن از روی آفرین فی الفور	سال گفتم سفینه پر فیض
خاتمه الطبع	

آفریننده را که زبان در دهان آفرید و آنرا تخصی و آفریده را که کلام معجز نظامش زبان را بتقریر
 ایمان طلاق بجشید سپاس و ثنا و نکته فمائی را که متاع فصاحت بلاغت سرمایه حصول
 اغزاز و این می پذیرد خرد خورده بجهت افزا که این کتاب متضمن حکایات بادشاهان و اذکار ایشان
 ماضی و حال که هر فقره اش اندر زری است در خور آید و نه گوش گردیدن به شنیدن آن و بهر جمله اش
 پندی است شایان پسندیدگی خرد پسندان بحیرت پیران و درهای معانی موسوم به سفینه رحمانی
 و سه سفینه دارد بهر سفینه اش از نکات سینیه به سینیه پیر و بهر نکته اش خوشتر از صد گنجینه است
 مصنفش ستوده کردار شیوا بیان جعنیانوی نژاد حکیم عبدالرحمن التخلص به حیرت
 آن کس است که شایسته توجیح بحر طبعش بهین سفینه بسکت همانا شرف جعنیان از توطن مدوح
 اگر به مثابه شرف جامه ذات مولانا عبدالرحمن جامی رح گفته آید بجای خویش است با راول باه جوی
 شش ماه مطابق ماه رمضان المبارک بحسن اهتمام کارکنان طبع او و در انجاء سبغ وایش
 مصنف مدوح حله طبع در بر کشید

CALL NO. { ACC. NO. _____

AUTHOR _____

TITLE _____



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.